

# یغما

سال بیست و دوم

شماره چهارم

تیرماه ۱۳۴۸

ربیع الثانی ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۵۰

## فهرست مندرجات

صفحه :

۱۷۹	فردوسی استاد تراژدی	: دکتر محمود صنایعی ، استاد دانشگاه تهران
۱۸۷	برهنه باتو غنودن	: فریدون توللی
۱۸۸	مریدان مرادجوی	: دکتر باستانی استاد دانشگاه تهران
۱۹۷	شعر	: جلال الدین همایی استاد دانشگاه تهران
۱۹۸	کهنه کتابها در ایران	: ایرج افشار
۲۰۱	ماودیکران	: کاظم رجوی (ایزد)
۲۰۲	سنگ زیرین آسیا	: عبدالحسین وجدانی
۲۱۳	مثلثات سعدی	: استاد واجد شیرازی
۲۱۷	نخل (شعر)	: حبیب یغمائی
۲۲۰	مدرسه دارالفنون	: اقبال یغمائی
۲۲۴	انحطاط	: خلیل سامانی (موج)
۲۲۵	داستان دوستان	: حبیب یغمائی
۲۲۹	آداب سخن گفتن	: شیخ محمود محسنی (سیرجان)
۲۳۰	یادی از پنچ استاد	: حبیب یغمائی
۲۳۲	کتاب - احتجاجات - مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی	

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

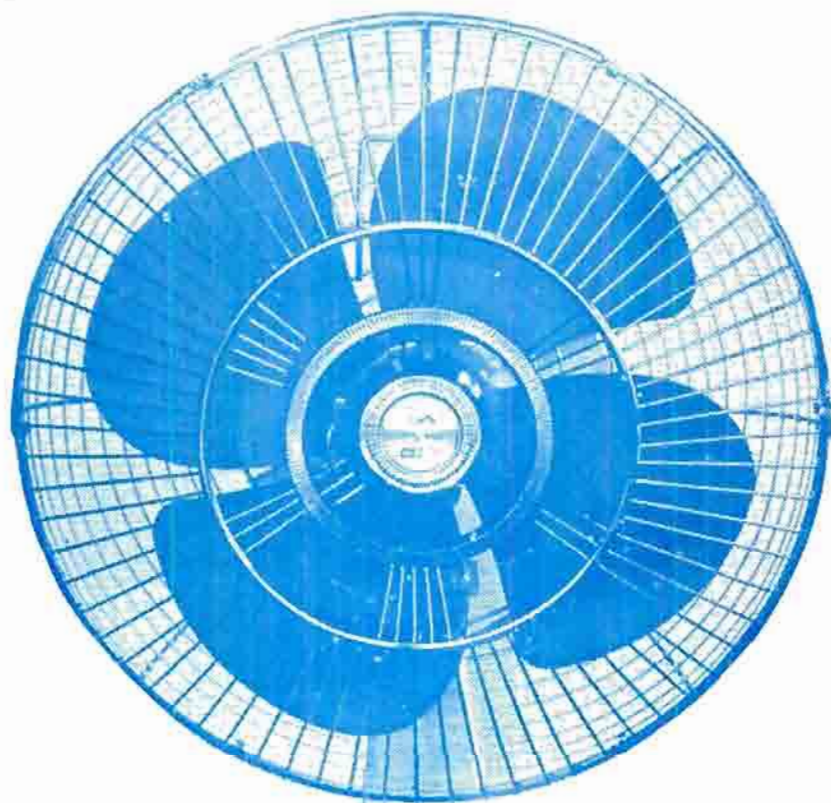
<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

# مارشال

مارشالها در اطاق خواب ...

مارشالها در زمان جنگ خواب را بر شما حرام مگرداند. اما ...  
مارشالها در زمان صلح خواب را برای شما شیرین می کنند چون امسال  
پنکه های مارشال چراغ خواب مجین شده اند و شما با خرید پنکه مارشال  
مجاناً صاحب یک چراغ خواب بسیار زیبا میشوید.



با پنکه مارشال تابستان گرم و طولانی  
امسال را به بیاز دل انگیز تبدیل کنید



# یغما

شماره مسلسل ۲۵۰

سال بیست و دوم

تیر ماه ۱۳۴۸

شماره چهارم

دکتر محمود صناعی  
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد تراژدی

-۲-

در شاهنامه فردوسی این تعارض را در داستان کیخسرو می بینیم . شباهت بین داستان کیخسرو و هملت به حدی است که بعضی از دانشمندان پنداشته اند داستان کیخسرو اصل داستان هملت است. <sup>۱</sup> طغیان جمشید بر خداوند نیز وقتی توجه کنیم که خداوند رمز و نشانه پدر است ، بیان همین معنی است . دیگر از عقده های بزرگ روانی آدمی حسادت نسل پیر به نسل جوان است و چیزی است که من عقده رستم خوانده ام . موضوع داستان رستم و سهراب چیزی جز بیان این عقده روانی نیست . همچنین این عقده روانی را در رفتار گشتاسب با اسفندیار به بهترین وجه می توانیم دید . فاجعه رستم و اسفندیار را در حقیقت گشتاسب به وجود می آورد و در حقیقت قاتل اسفندیار هم او است تعارض بین مهر و کین را میان برادران ، که آنهم یکی از گره های روحی آدمی است ، به بهترین صورتی در داستان ایرج و برادران می بینیم . همین تعارض درد داستان

فرود که از زیباترین تراژدیهای شاهنامه است دیده می‌شود. تعارض میان وجدان فردی و قانون (یا فرمان پادشاه) به بهترین صورتش در داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود.

اکنون چهار داستان از داستانهای شاهنامه را انتخاب می‌کنم تا نشان دهم که موضوع آنها تعارضات اساسی و پایدار روح آدمی است و ماهیت آنها تراژدی به کاملترین شکل آن است. این چهار داستان عبارتند از: داستان ایرج و برادران - داستان کیخسرو - داستان فرود و داستان رستم و اسفندیار.

### الف - داستان ایرج و برادران

داستان ایرج و برادران بیان حسادتیست که برادران بزرگتر به برادر کوچکتر پیدا می‌کنند به آن دلیل که او را نزد پدر گرامی‌تر از خود می‌بینند و غاصب حقوق خود می‌پندارند.

معروفترین داستان دینی در بیان این تعارض روانی داستان یوسف و برادران است، ولی داستان یوسف به اصطلاح ژان‌نوی ملودرامی بیش نیست. در آن داستان، برادران عاقبت از کرده پشیمان می‌شوند و برادر کوچکتر که زنده مانده است از گناه آنان در می‌گذرد. لیکن داستان ایرج و برادران تراژدی به کاملترین صورت خویش است؛ نه از پشیمانی اثری دیده می‌شود و نه از تغییر سرنوشت. هم از آغاز داستان می‌بینیم که تقدیر تغییرناپذیر در کار است. فریدون از ستاره - شناسان سرنوشت ایرج را می‌پرسد و می‌شنود که:

از اختر بدین سان نشانی نمود	که آشوبش و جنگ بایست بود
شد اندوهگین شاه چون آن بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید
به ایرج بر آشفته دیدش سپهر	نبد سازگاریش با او به مهر

فریدون جهانرا به سه بخش می‌کند: تخت و تاج پادشاهی ایران را به ایرج که پسر کهنتر است و روم و خاور را به سلم و توران را به تور می‌بخشد. این بخشش کینه دو پسر دیگر را برمی‌انگیزد به پدر پیغام می‌فرستند که اگر ایرج تاج و تخت را رها نکند و گوشه‌ای از جهان نگیرد از ایران و از ایرج دمار برمی‌آورند. فریدون از ایرج می‌خواهد که به جنگ برادران برود:

تو گر پیش شمشیر مهر آوری	سرت گردد آزرده از داوری
--------------------------	-------------------------

لیکن ایرج که امیدوار است تقدیر را تغییر دهد به پدر می گوید که از شاهی، ایران دست خواهد کشید و پیش برادران خواهد رفت و کین آنان را به مهر تبدیل خواهد کرد. ایرج پیش برادران می رود. وقتی آنجا می رسد دل لشکریان برادران او همه پراز مهر ایرج می شود:

که او بد سزاوار تخت و کلاه	به ایرج نگه کرد یکسر سپاه
دل از مهر و دیده پر از چهر او	بی آرامشان شد دل از مهر او
همه نام ایرج بد اندر نهفت	سپاه پراکنده شد جفت جفت
جز این را مبادا کلاه مهی	که اینت سزاوار شاهنشهی
سرش گشت زان کار لشکر گران	به لشکر نگه کرد سلم از کران

توجهی که لشکریان سلم و تور به ایرج می کنند آتش حسد آن دو برادر را تیزتر می کند. در گفتگویی که میان آن سه روی می نماید هرچه ایرج بیشتر نر می می کند کین آن دو افروخته تر می شود عاقبت تور کرسی زر را بر سر ایرج می زند. التماس ایرج در مقابل برادران از لطیف ترین قسمتهای شاهنامه است:

نه نیز آشتی نزد او ارجمند	نیامدش گفتار ایرج پسند
همی گفت و برخاست هر زمان جای	ز کرسی بخشم آندر آورد پای
گرفت آن گران کرسی زربدست	یکایک برآمد ز جای نشست
از و خواست ایرج بجان زینهار	بزد بـرسر خسرو تاج دار
نه شرم از پدر خود همینست رای	«نیایدت گفت» ایچ ترس از خدای
بگیرد بخون منت روزگار	مکش مرمر اکت سرانجام کار
کزین پس نیابی خود از من نشان	مکن خویشان را ز مردم کشان
که جان داری و جان ستانی کنی	پسندی و همداستانی کنی
که جان دارد و جان شیرین خوشست	میازار موری که دانه کشست
بکوشش فراز آورم توشه ای	بسندده کنم زین جهان گوشه ای
چه سوزی دل پسر گشته پدر	به خون برادر چه بندی کمر
مکن با جهاندار یزدان ستیز»	جهان خواستی یافتی خون مریز
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد	سخن چند بشنید و پاسخ نداد
سرا پای او چادر خون کشید	یکی خنجر از موزه بیرون کشید

برادران سر ایرج را در تابوت زر می گذارند و پیش پدر می فرستند. تراژدی ایرج اینجا پایان می پذیرد لیکن تراژدی فریدون ادامه می یابد. از ایرج دختری بجا می ماند و از او منوچهر می زاید. فریدون منوچهر را به کین خواهی پدر با لشکری به مقابله سلم و تور می فرستد. منوچهر در جنگهایی که پیش می آید تور و سلم را می کشد و سر آنان را نزد فریدون می فرستد. فریدون جهان را به منوچهر می سپارد و خود:

کرانه گزید از سر تاج و گاه	نهاده بر خود سر آن سه شاه
همی هر زمان زار بگریستی	بدشواری اندر همی زیستی
بنوحه درون هر زمانی بزار	چنین گفתי آن نامور شهریار
که برگشت و تاریک شد روز من	از آن سه دل افروز دل سوز من
پرازخون دل و پرزگریه دوروی	چنین تا زمانه سر آمد بر اوی

#### ب - داستان کیخسرو

شاهی کیخسرو پسر سیاوش از پر شکوه ترین دورانهای شاهنشاهی ایران است و دوران درخشان پهلوانی ایرانیان است. در شاهنامه می خوانیم که چون سیاوش پسر کیکاوس از پدر دلتنگ شد به توران رفت و نزد افراسیاب جاه و جلال یافت و دختر او فرنگیس را به زنی گرفت. آنگاه بر اثر حسادت گرسیوز برادر افراسیاب به امر افراسیاب کشته شد. پسر او کیخسرو را پیران وزیر نیکخواه افراسیاب نزد شبانان بزرگ کرد و از آسیب افراسیاب ایمن داشت تا گویو پسر گودرز به توران آمد و او را با خود به ایران برد. کیخسرو پس از جنگهای بسیار بر افراسیاب نیای مادری خود دست یافت و به کین خواهی پدرش او را بکشت. تراژدی کیخسرو وقتی آغاز می شود که او بر همه جهان پیروز شده است و دشمنان خود را بر انداخته و آنچه خواستنی است بدست آورده و فرمانروای جهان گشته است.

شباهت کلی میان داستان کیخسرو و داستان هملت را پیش از من یک دانشمند آلمانی اتویی ریچک متوجه شده است<sup>۱</sup> لیکن اتویی ریچک متوجه نشده است

1- Jiriczek, O., Hamlet in Iran Zeitschrift des Vereins Fur Volkskunde, 1900 Bd x s 353.

این مقاله را آقای یزدانیان در شماره های اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۲۸ در مجله یغما ترجمه و چاپ کرده است، دوست گرامی من آقای مجتبی مینوی مرا متوجه این ترجمه کردند.

که وضع روحی کیخسرو پس از دست یافتن به همه آرزوهای خود به وضع روحی هملت شبیه می‌شود آنگاه که حقیقت را درباره قتل پدر خود از شبخ پدر که بر او ظاهر شده است می‌شنود .

بیان حال کیخسرو و توجیه افسردگی او فقط وقتی ممکن می‌شود که با توجه به اکتشافاتی که فروید کرده است در پی شناختن حال او بر آئیم. در اینجا مجال بحث تفصیلی از این مطلب نیست (در جای دیگر از آن به تفصیل بحث کرده‌ام) همین قدر به اختصار می‌گویم که کیخسرو ناهشیارانه دچار این رنج و حس گناهکاری شده بود که در نابود کردن پدر خود دست داشته است<sup>۱</sup> وحشت از اینکه مانند جمشید و کاووس برخداوند طغیان کند و در حقیقت وحشت از طغیان دوباره بر پدر بود. چند بیت از فردوسی را درباره حیرت کیخسرو نقل می‌کنم :

پراندیشه شد مایه ور جان شاه	از آن ایزدی کار و آن دستگاه
همی گفت «هر جای آباد و بوم	زهندو وز چین اندرون تا به روم
هم از خاوران تا در باختر	ز کوه و بیابان و از خشک و تر
سراسر ز بد خواه کردم تهی	مرا گشت فرمان و تخت و مهمی
جهان از بد اندیش بی‌بیم گشت	فراوان مرا روز بر سر گذشت
ز یزدان همه آرزو یافتم	دگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی	بد اندیشد و کیش اهریمنی
شوم بد کنش همچو ضحاک و جم	که با تور و سلم اندر آیم به هم
ز یکسوز کاووس دارم نژاد	دگر سو ز توران پراز کین و باد
چو کاووس و چون جادو افراسیاب	که جز روی کژی ندیدی بخواب
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هر اس
ز من بگسلد فرۀ ایزدی	گرایم به کژی و نا بخردی

کیخسرو دچار این مالیخولیا می‌شود که اگر زنده بماند ممکن است به یزدان

۱ - کسانی که بخواهند توجیه روانی این حال را بخوانند می‌توانند به مقاله فروید

به نشانی زیر رجوع کنند .

S. Freud, Some Character types met with in psychoanalytic work (1915). Collected papers, Vol. IV, Hogarth Press, 1950.

و این مقاله در همان کتاب Mourning and melancholic



ناسپاس شود چنانکه جمشید و کاوس پیش از او شده بودند، و در نتیجه نفرین ابدی بر او بماند.

آنگاه به سالار بار می گوید که هیچکس را بدیدن او راه ندهد و يك هفته بدین ترتیب به زاری و نیایش و لابه به درگاه یزدان سر می کند. روز هشتم که پهلوانان و بزرگان او به دیدنش می روند همه از حال او در شگفتی می افتند به او می گویند:

«همه پهلوانان ترا بنده ایم	سراسر به دیدار تو زنده ایم
همه دشمنان را سپردی بخاک	به گیتی نماندت ز کس ترس و باک
ندانیم کاندیشه شهریار	چرا تیره گشت اندرین روزگار
ترا زین جهان روز بر خوردن است	نه هنگام تیمار و پژمردن است
گر از ما به چیزی بیازرد شاه	وز آزار او هست ما را گناه
بگوید به ما تا دلش خوش کنیم	پراز خون رخ و دل پر آتش کنیم»

کیخسرو باز به کنج عزات می رود - پهلوانان زال و رستم را از سیستان می خواهند بلکه بتوانند شاه را اندرز دهند. آنگاه کیخسرو و سروش را به خواب می بیند که به او می گوید:

«به همسایگی داور پاك جای بیابای درین تیرگی در مپای»  
 کوشش زال و رستم نیز بی ثمر می ماند. کیخسرو به آنها می گوید که میخواهد جهان را رها کند و به پیش داور پاك برود. زال:

به ایرانیان گفت کاین رای نیست	خرد را به مغز اندرش جای نیست
که تا من بیستم کمر بر میان	پرستنده ام پیش تخت کیان
ز شاهان ندیدم که این کس بگفت	چنو گفت ما را نباید نهفت
مگر دیو با او هم آواز گشت	که از راه یزدان سرش باز گشت»

باز کوشش زال و رستم بی ثمر می ماند. کیخسرو شاهی را به لهراسب می سپارد. به پهلوانان خود منشور و خلعت می دهد و به سوی مقصد نامعلومی به راه می افتد. لشکریان و پهلوانان او زاری کنان با او می روند. کیخسرو در نیمه راه لشکریان و لهراسب را باز می گرداند. طوس و گیو و بیژن و گسته هم با او می مانند و همگی در برف ناپدید می شوند.

براستی استادانی مانند واگنر و بتهوون و سیبلیوس می باید تا عظمت فاجعه

کیخسرو را باموسیقی که از کلمات توانا تر است بیان کنند . اندوه و افسردگی و خود تباہ سازی مردی که از او کامروا تر در جهان کس نبود یکی از درام‌های بزرگ ادبیات جهانست و تراژدی به معنی واقعی کلمه است. پایان کار کیخسرو را در شعر سحر - آسای فردوسی باید خواند .

### ج - داستان فرود

هنگامی که سیاوش پسر کیکاوس در توران بود پیران وزیر افراسیاب دختر خود جریره را به او داد و از او فرزندى آمد که فرود نام یافت. فرود برادر کیخسرو در کلات، جایی میان ایران و توران، پادشاهی داشت . کیخسرو در راه کین خواهی از افراسیاب طوس را با لشکری گران روانه توران کرد ولی به او گفت که از راه کشور برادرش، هر چند کوتاه و آباد است - نگذرد و از راه بیابان برود. تراژدی فرود با گماشتن طوس به سپهسالاری لشکر آغاز می‌شود .

آگاهی به خلق و خوی طوس برای پیش بینی فاجعه‌ای که پیش خواهد آمد ضروری است. طوس سردار پر ادعا و خیره سر ایران همان کس است که یکبار بر کاوس شوریده است و کیخسرو را سزاوار شاهی ندانسته و همان کس است که گیو به او گفته است :

ز افسر سر تو از آن شد تهی      که نه مغز بودت نه رای مهی

و درباره او به گودرز گفته است «که رای و خرد نیست باطوس جفت» .  
وقتی طوس به سردوراهی می‌رسد تصمیم می‌گیرد که برخلاف دستور شاه از کشور فرود بگذرد و اندرز گودرز او را سودی نمی‌دهد .

فرود پسر سیاوش و جریره ، وقتی آمدن سپاه ایران را از دور می‌بیند

پیش جریره مادر خردمند خود می‌رود و از او می‌پرسد چه باید کرد.

جریره زنی بود مام فرود      ز بهر سیاوش دلش پر زدود

بر مادر آمد فرود جوان      چنین گفت «کای بانوی بانوان

از ایران سپاه آمد و بوق و کوس      به پیش بزرگان سپهدار طوس

چه گوئی چه باید کنون ساختن      نباید که آرد یکی تاختن»

جریره بدو گفت که «ای رزم ساز      بدین روز هرگز مبادت نیاز

به ایران برادرت شاه نوست      جهاندار بیدار کیخسروست

ترا نيك داند به نام و گهر  
 به گیتی کسی چون سیاوش نبود  
 بدو داد پیران مرا از نخست  
 نژاد تو از مادر و از پدر  
 برادرت چون کینه جوید همی  
 ترا پیش باید به کین تاختن  
 جریره به پسر می گوید که پیش رود و گردنکشان سپاه ایران را بخواند و خلعت و خوان دهد و پیشا پیش سپاه ایران برای کین خواهی از خون پدر به توران رود. فرود می پرسد که از سپاهیان ایران با که باید آغاز سخن کند. جریره می گوید بهرام و زنگه شاوران دوستان پدر او بودند و باید با این دو پهلوان آغاز سخن کند. آنگاه می گوید:

«تو زاید برو بی سپه با تخوار  
 چوپرسی ز گردان و گردنکشان  
 کز ایران که و مه شناسد همه  
 مدار این سخن بردل خویش خوار  
 تخوار دلاور بگوید نشان  
 بگوید نشان شبان و رمه»

فرود همراه تخوار برای دیدن سپاه ایران بر سر کوه می رود. تخوار پرچمهای بزرگان ایران را که در میان آنها فریبرز پسر کاووس و عموی فرود نیز دیده میشود يك يك به فرود نشان می دهد و این قسمت از زیباترین قطعات وصفی شاهنامه است. از آن سوی طوس دو مرد ناشناس را بر بالای کوه می بیند:

چو ایرانیان از بر کوهسار  
 بر آشفته از ایشان سپهدار طوس  
 چنین گفت «کز لشکر نامدار  
 که جوشان شود زین میان گروه  
 ببیند که این دو دلاور که اند  
 گر ایدون که از لشکر مایکی است  
 و گر باشد او نیز پر خاشجوی  
 و گر کشته آید کشانش بخاک  
 و گر زانکه باشد ز کار آگهان  
 همانجا بدو نیم باید زدن  
 بدیدند ناگه فرود و تخوار  
 فروماند بر جای پیلان و کوس  
 سواری ببايد همی کامکار  
 براند دمان تا سر برزکوه  
 بدان تند بالا ز بهر چه اند  
 زند بر سرش تازیانه دو یست  
 ببندد کشانش بیسار بروی  
 بیارد ندارد ز کس ترس و باک  
 که بشمرد خواهد سپه را نهان  
 فرو هشتن از کوه و باز آمدن»

فریدون توللی

## برهنه با تو غنودن !

بهشت خسته دلان چیست؟ در کنار تو بودن  
سرود مهر و وفا از لب به نغمه شنودن  
بیخ سوسن و یاست ، بتخت سبزه نشانندن  
سرت به سینه گرفتن ، غمت ز سینه زدودن  
چو بلبل که سراید به پیش نوگل خندان  
فسانه تو و عشق تو ، در ترانه سرودن  
بنفشه دیدن و زلفت به حلقه حلقه کشیدن  
شکوفه چیدن و ، حسنت به گونه گونه ستودن  
بدشت دلکش نازت ، امید کام و طرب را  
به دانه دانه فکندن ، به خوشه خوشه درودن  
لبت ، به بوسه شیرین عاشقانه مکیدن  
دلت ، به خنده نوشین دلبرانه گشودن  
به جلوگاه جمالت ، ز دیده آینه بستن  
کرشمه از تو گرفتن ، کرشمه بر تو نمودن  
درون سینه صافت ، چوبوی نافه خزیدن  
عبیر زنبق صافت ، بکام تشنه ربودن  
قدم قدم ، ز گذرگاه سوز و لابه گذشتن  
نفس نفس ، به تمنای عاشقانه فزودن  
میان بوسه ، سر انگشت آتشین هوس را  
به گیسوان تو بردن ، به ساق و ران توسودن  
سپس به سبزه ، در آغوش ماهتاب بهاران  
برهنه با تو غنودن ، برهنه با تو غنودن !

## مردان مرادجوی

«فقط مردان بزرگ، عیوب بزرگ دارند» (لارو شفو کو)

تعداد قهرمانان و فاتحان بزرگ تاریخ زیاد نیست، عده‌ای انگشت‌شمار هستند که توانسته‌اند نام خود را طوری عالمگیر سازند که هر کس اطلاعات متوسطی هم از تاریخ داشته باشد. با نام آنها آشنا باشد از خصوصیات چندتایی که شهرت بسیار یافته‌اند، دلیری و بی‌باکی، خونریزی و قساوت؛ و تندی و پرنده‌گی بی‌اندازه است که شمشیرشان پیش از زبان‌شان بکارد، اما این نیز از عجایب تاریخ است که این قهرمانان تند خو و بی‌باک - که اغلب سلسله بزرگی را به وجود آورده‌اند - خود پیرو پیرو مرادی نازکدل و مردم دوست بوده‌اند و سر بر آستانی سوده‌اند!

بنده، بدون اینکه ادعای استقصای کامل داشته باشم - در حین مطالعات پراکنده، به نام چندتن از این قهرمانان و هم‌چنین نام و خصوصیات پیران و رهبران معنوی و اعتقاد باطنی آنها برخورد کرده‌ام و در اینجا، بدون ترتیب و نظم خاصی، صرفاً از جهت اطلاع، به خصوصیات چندتن از آنان اشاره می‌کنم.

پیش از بیان اصل موضوع، این نکته را هم اظهار کنم که بهیچوجه مایل نیستم - قوانین مسلم تاریخ و جامعه‌شناسی را با تصورات و خیالات و احیاناً عوامل ماوراء - الطبیعه بستگی دهم، اما در عین حال ازین تصادف و هم‌آهنگی تاریخ در این مسئله خاص در تعجب هستم و بهر حال، نقل قول تاریخ و راویان اخبار را می‌کنم، و المهتد علی الراوی، اکنون به موضوع ما نحن فیه به پردازیم.

● چنگیز خان مغول مرید «بت تنگری»<sup>۱</sup> بود که «دعوی می‌کرد که بر مافی‌الضمیر صغیر و کبیر و بر ناوپر با اطلاع بوده است، و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او براسب جنگی نشسته بر آسمان می‌رود، گویند از سر ما مضرر نگشتی، بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستیم... و هر چه او گفتی چنگیز خان از او عدول نکردی... روزی به مجلس چنگیز خان که تا آن زمان موسوم به تموچین بود در آمده و گفت: خدای تعالی، شب، مرا گفت: روی زمین به تموچین و فرزندان و خویشان اودادم، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم». ۲. گویند، پس از آنکه خوارزمشاه گوش و بینی رسولان چنگیز را برید، چنگیز «به کوهی برآمد قریب به خطا که او را اهل تقویم صخره ناردین می‌نامند... سه شباً نروز سر برهنه کرده

۱ - کلمه تنگری اصولاً در لغت مغولی و غزی عنوان خدای یافته است. ابن فضلان گوید هر گاه به افراد مغول ستمی شود، مظلوم سر به آسمان کرده گوید «پیر تنگری»، یعنی ای خدای یکتا (ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۶۹)

۲ - حبیب السیرج ۳ ص ۲۱ و جهان‌نگشای جوینی ص ۲۸ و روضة الصفا ج ۳ ص ۵

به درگاه پروردگار مناجات می‌کرد و الخ تنکری (تنکری بزرگ) می‌گفت، تا آنکه روز سوم هاتفی از عالم غیب به گوشش رسانید که کارهای ترا بر آوردم، آنچه خواهی بکن! پس فرود آمده، به تهیه لشکر پرداخت، هشت علم قرارداد، در زیر هر علمی صد هزار سوار مغول مقرر کرده، متوجه ایران شده.<sup>۱</sup>

البته می‌دانید که بدستور همین خان و الاشان بود که مغول به نیشابور آمد و حتی برسگ و گر به هم رحم نکردند و بر خرابه‌های شهر جو کاشند و به روایت دیگر «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند.»

● طغرل، ترکمان بی‌امان، وقتی به قصد بغداد از همدان می‌گذشت «از اولیاء سه پسر بودند: باباطاهر، باباجعفر، و شیخ‌حمشا. کوهی است بر در همدان، آنرا خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بر ایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید. باباطاهر، پاره‌ای شیفته‌گونه بودی اورا گفت:

ای ترک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟

سلطان گفت: آنچه تو فرمائی.

بابا گفت: آن‌کن که خدای فرماید (آیه): ان الله یأمر بالعدل والاحسان.

سلطان بگریست و گفت چنین کنم.

بابا دستش بستد و گفت از من پذیرفتی؟

سلطان گفت: آری.

بابا سرابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش،<sup>۲</sup> و شاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را و لشکریان را در فتح بغداد و قتل بساسیری و قتل برادرش ابراهیم ینال پیروز گردانید و مؤسس سلسله‌ای شد که از مرو تا دریای مدیترانه ادامه داشت و انوری در باب قلمرو احفادش گفته بود:

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است.

● از قدیم تر هم بگوئیم. گویا و یشتاسپ، پادشاهی که خاندانش مسلط بر اوضاع هخامنشی شد و شاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است. آری، این و یشتاسپ فریفته سخنان زرتشت شد. و این زرتشت کسی بود که «خود را از اجتماع بیرون کشید و در تنهایی در کوهستان زندگی می‌کرد و خوراکش پنیر و میوه‌های زمینی بود.»<sup>۳</sup>

● اسکندر مقدونی که تنها در یک جا، یعنی در سغد، ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند و وقتی «تب» را بعد از کشتن شش هزار تن تسخیر کرد سی هزار نفر اسیر گرفت و ای، عده را به مزایده گذاشته برده‌وار بفروخت و چهارصد و چهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو) نقره غنیمت برد<sup>۴</sup>، آری همین اسکندر هم کسی بود که تعلیمات ارسطو معلم اول راهنمای او بود، ارسطوئی که حضرت رسول در باب او گفته است: او پیغمبر بود اورا ضایع کردند،

۱ - بحیره ص ۴۸      ۲ - راحة الصدور ص ۹۸      ۳ - ویل دورانت، مشرق

گاهواره تمدن ص ۵۳۷      ۴ - ایران باستان ص ۱۹۴ و ۱۲۳۳

انه نبی ضیعوه ۱ و علاوه بر آن از نفس پیری مثل دیوژن الهام گرفته بود .

می گویند در ملاقاتی که با دیوژن (دیوجانس حکیم) کرده بود و دیوژن در آن لحظه در آفتاب گرم می شد، به دیوژن گفت چیری از من بخواه. حکیم گفت، سایه ات را از سرم کم کن ! و اسکندر گفت: اگر اسکندر نبودم، می خواستم که دیوژن باشم، و این دیوژن هم آدمی بود که در کلیه فصول پابرهنه راه می رفت و در رواق معابد می خوابید، لباس او یک ردا بود و مأوای او پیزی (خمره ای) که در آن استراحت می کرد، جزین از اندوخته ها چیزی نداشت، نوشته اند که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، روزی دید که طفلی دودستش را پر

از آب کرده آشامید، هم در زمان کاسه خود را بر زمین زده و گفت این هم زیادی است. ۲

● یعقوب لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت و شیخ خود را حتی از یاران پیغمبر هم برتر می دانست چنانکه «وقتی به سمع اورسائیدند که ابو یوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می کند، .. یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند. وزیر گفت: ایها الامیر، او در عثمان عفان سنجری که شیخ شماست طعن نمی کند، بلکه، در عثمان بن عفان صحابی سخن می کند! یعقوب گفت: او را رها کنید که ما را با صحابه کاری نیست» ۳ و این همان یعقوبی است که در جنگ بست (بارتیل کابل شاه) قتل عام کرد و سرهای کشتگان را با کشتی از طریق هیرمند به سیستان فرستاد و دو بیست و چند کشتی بار بود. که بار آنها سر کشتگان دشمن بود، ۴ و باز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشاپور آورد و در محله شادیاخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ های آهنین.» ۵

● از جدیدتر هم یادی باید کرد. امیر محمد مظفر در بم از عریدان سید شمس الدین علی بمی شد و از او خواست تا یک تار موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و مرتضی اعظم [سید شمس الملة والدین علی بمی] سر بدان فرو نمی آورد .

گفته ای یک سر مویم به جهانی ندهم یک سر موی ترا هر دو جهان نیمه بهاست

در این التماس مدت ها گذشت، درین ولا، مرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را به خواب دید که بلفظ گهر بار در رنثار فرمود که: موی مرا به محمد بن مظفر ده! روز دیگر حقه آثار را بیاورد، امیر مبارزالدین به غایت امیدوار گشت ... بعد از آن به الحاح و مبالغه نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سید عرض کرد، و او به هیچ التفات نفرمود، رحمة الله علیها، تا به عاقبت حصه ای (ظاهراً قصبه ای و مقصود بیدران است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد، و این زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیاده کرمان نهاده است. ۶ و بنده گمان کنم که این همان موی است که سالها قبل در پاکستان بر سر آن جنگ و جدال افتاد، یعنی احتمالاً در روزگار اخیر به هند رفته بوده است. هم چنین در ملاقات امیر محمد مظفر بایکی از عرفای یزد، سلطان حاجی محمود شاه، نوشته اند که در زمانیکه سلطان مبارز - الدین محمد باروی می بد می ساخت و حفر خندق میکرد و به تعجیل مردم را در کار داشته بود

۱ - آثار المعجم ص ۳۷ ۲ - ایران باستان ص ۱۲۲۶ ۳ - مجالس المؤمنین

ص ۲۹۶ ۴ - یعقوب لیث ص ۱۱۲ ۵ - زین الاخبار ص ۱۴۱ ۶ - آل مظفر

محمود (کیشی؟) ص ۳۶

سلطان حاجی محمودشاه برسید. زمانی در آن حیران شد و به محمد مظفر نگاه کرد و گفت: ای محمد، چه کار میکنی؟ در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا ازشمن ایمن باشم. شیخ چون بشنید بخندید و نظر بر شاه شجاع [پسر امیر محمد مظفر] انداخت و گفت چون ترا وقت برسد، این ترکاک ۱ ترا بگیرد... و سخن همان بود، چون وقت در آمدشاه شجاع پدر را بگرفت. و کرامات او [حاجی محمودشاه] بسیار است، ۲...

این همان امیر محمد مظفر است که درباره اش «مولانا لطف الله پسر صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که: من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش جناب مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن می داد ایشان را بدست خود گشت، هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد، از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت: نه، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد ۳! و همین امیر محمد مظفر چون بر نکو دریان تسلط یافت «پنجاه مرد از ایشان به قتل آورد و هرسه امیر ایشان را مجبوس کرد با ۳۰ مرد؛ و سرهای آن ۵۰ تن از گردن باقی در آویخته، به یزد آمد، و امیر «تمن» و «نوروز» و «گر به» را در قفس کرد، و ده روز در دارالشفای «صاحبی» بیاویخت تا مردم به تفرج می رفتند و برایشان استحقاق میکردند» ۴. ● ظاهراً آقا محمدخان قاجار ازین سرمشق تقلید کرده بود که پس از فتح کرمان، «فرمان داد ۶۰۰ اسیر را گردن بزنند، سپس سرهای آنان را بوسیله ۳۰۰ اسیر دیگر که برگردن هر نفر اسیر، دوسر آویزان کرده بودند» به بم فرستاد، این بیچاره ها ۴۰ فرسنگ راه پیش دست و پای اسبان - بادوسر بریده آویخته به گردن - طی کردند سپس بدستور کتبی آقا محمدخان، این ۳۰۰ نفر حامل سر را نیز در بم، حاکم بم، به قتل رساند و از سرهای این ۹۰۰ تن کشته، کله مناری در بم برپا کردند که ۱۷ سال پس از آن، یعنی در سال ۱۸۱۰ (= ۱۲۲۶ ق) سیاح انگلیسی، پاتینجر، آن مناره را به چشم خود دیده است. ۵ اما همین آقا محمدخان قاجار وقتی کرمان را محاصره کرده بود، سردار سپاهش علی خان سردسته طایفه قراچورلو به واسطه ارادتی که به محمدتقی مظفرعلیشاه داشت، این مظفرعلیشاه را در پناه گرفت ۶. و وقتی علی مرادخان زند با درویش اصفهان در افتاد، نورعلی شاه ۷ و حسین

۱ - چون مادر شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود، این لقب را به او داده است. ۲ - تاریخ جدید یزد ص ۱۶۴، در باب رفتار شاه شجاع و برادرش شاه محمود با پدرشان امیر محمد مظفر و کور کردن او، رجوع شود به مقاله نگارنده در خاتون هفت قلعه تحت عنوان «به عبرت نظر کن به آل مظفر». ۳ - روضة الصفا ج ۳ ص ۴ - تاریخ جدید یزد ص ۸۳ ۵ - آسیای هفت سنگ ص ۲۲۲ بنقل از جنگ جهانی در ایران ۶ - تاریخ کرمان ص ۳۶۱ ۷ - نورعلیشاه تا زمان فتحعلیشاه زنده بود، گویند، وقتی فتحعلیشاه به معطرعلیشاه کرمانی - شوهر حیاتی - گفت: باید از امروز به نورعلیشاه لعن کنی. معطرعلی گفت: کلمه نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است، اول نور، که چون در آیه قرآن آمده است «الله نور السموات والارض» نمیتوان به آن لعن فرستاد. کلمه دوم علی است که در قرآن آمده است «هو العلی العظیم» و اسم داماد نبی نیز هست، پس به آن نیز نمیتوان لعن کرد، اما برای قسمت سوم، از جهت من بی اشکال است، تا شاه چه فرمایند؟ گویند به دستور فتحعلی شاه، فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب بر تن معطرعلی شاه زد که مجروح شد و پس از ۶ روز در گذشت. برخی این داستان را به سرخعلی شاه داماد حیاتی نسبت داده اند.



علی شاه را گرفته دست بسته بخانه داروغه بردند و سپس برآه کاشان آنان را بیرون فرستادند و چون به تهران رسیدند آقا محمدخان آنها را مورد اکرام و انعام قرار داد، ۱ و این همان آقا محمدخانی است که به روایتی ۷/۵ من چشم از مردم کرمان را به انتقام خون مشتاقعلی شاه صوفی در آورد و مردم می گفتند او شمشیر قهر خداوندی است که از نیام انتقام بیرون آمده است، اما مرحوم هدایت باور داشت که «حضرت آقا محمدخان در کمال صحت نیت و پاکی طویت بود. در فرایض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلأ و ملأ طالب مقام شهادت بود و در این مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت، چه که در ایام توقف شیراز در نهایت یأس و حرمان می زیست و هیچ روی امید حیات و گمان نجات نداشت، و خود فرموده بود که روزی مردی در لباس علماء بر من نظری کرد که پس از آن نظر، خود را پادشاه دیدم و روز بروز در قوت و صفای قلب من افزود، لهذا در نزد مشایخ عهد و ارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی و تمنای اذکار و او را نمودی.» ۲

البته ممکن است باز هم تعجب کنید، که روز فتح کرمان، تنها در همان لحظه ای که مشغول نماز بود پی در پی دستگیر شدگان را می آوردند و او در حالی که نماز خود را ادامه می داد، با اشاره به گردن یا گوش یا بینی به مأمورین می فهماند که گوش و بینی و یا گردن او را ببرند. و در این نماز ۷۰ نفر را بدین طریق مثله کرد. باز خدا پدر امیر محمد مظفر را بیمار زد که قرآن را می بست و محکوم را می کشت و دوباره به قرآن خواندن می نشست!

● محمود پسر میرویس افغان که پس از پدر زمام حکومت قندهار را بدست گرفت. این مرد، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که يك نیروی غیبی او را تأیید میکند و به همین سبب، تقویت روحی او به حد اعلائی خود رسیده بود و مراد و پیر او موسوم به میانجیو (یا میانجی) او را وعده داده بود که بر عالم مسلط خواهد شد. درین باره توضیحاً باید گفته شود: «از جمله افغانه که هستان کابل و ملامهای آنجا شخصی را که از روی تعظیم و تکریم به «میانجی» مشهور و معروف بود که در صحبت بعضی از مرتاضین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و او را بر طریقه فقراء نموده بود و پاس انقاس و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد، و نام اصلی او معلوم نبود در آن اوقات به محمود برخورد کرده او را معتقد خود ساخت، ... و افغانه نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مریدی بهم رسانیده در حلقه ارادت و مریدی او درآمدند.» ۳

● شاید باور نکنید که هیتلر قهرمان آشویتز هم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعه «بندیکتین» شهر «لامباخ» اتریش درس می خواند جزو پسران سرود خوان صومعه شد و به گفته خودش «آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند، و بهر حال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب «نبرد من» در باره معلمش «لئوپولدوچ» گوید: «شاید این موضوع که بخت و اقبال این معلم را نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت، او بود که مرا به مطالعه تاریخ علاقه مند ساخت.» سی و پنج سال بعد، وقتی هیتلر با فتح و فیروزی به سرزمین آباء و اجدادی خود اتریش- بازگشت، این معلم محبوب را پیدا کرد و او را مورد احترام فراوان قرار داد.

هیتلر میگفت : نمی‌توانید تصور کنید که باین پیرمرد چقدر مدیونم ۱۰.

● سلطان علاءالدین خلج که اصولاً «چیزی نخوانده بود و در خدمت علماء کم صحبت می‌داشت» بازمرید شیخ نظام‌الدین اولیاء بود ، و «جمع سپاه سلطان‌هم مریدشیخ بزرگوار بودند ، و بر آمدن فتوحات گوناگون مرسلطان علاءالدین را ، مردم کوتاه اندیش ، حمل بر کرامات سلطان کردند ؛ اما دوربینان ژرف نگاه ، جملگی فتوحات و حصول مهمات را از میامن برکات ذات ملك صفات سلطان المشایخ شیخ نظام‌الدین اولیاء ، قدس سره‌العزیز ، می‌دانستند» ۲. ولی همین علاءالدین رفتارش چنان تند بود که خودش می‌گفت : «جمهور رعایا از خوف من می‌خواهند که در سوراخ موشی در روند ۳.۱»

● آتیلا که بلای آسمانی اروپا بود ، وقتی به پاپ لئون اول رسید یکباره شمشیر غلاف کرد چنانکه همه متحیر ماندند ، « هیلیر » می‌نویسد « هنگام بر خورد آتیلا و پاپ ، پیشامدی عجیب رخ داد که هیچکس چگونگی آن را به درستی نمیداند ، ... بهر حال آتیلا نه مسیحیان را کشت و نه به رم آمد ، بلکه روی بر تافت و ایتالیا را آن چنان ترك گفت و به سرزمینهای ناشناس شمالی - که از آنجا آمده بود - رفت که دیگر بازنگشت » ۴. و این آتیلا همیشه «بدان می‌نازید که هرگز ، از زمینی که لنگد کوب اسب اوشده ، چیزی نروید» است .

● در باب مناسبات تیمور و شیخ صدرالدین و خواجه علی سیاه پوش سخنها گفته‌اند که خلاصه آن چنین است : روزی که تیمور یورش سهمگین هفت ساله خود را شروع کرد و رود به دبار مغرب نهاد ، هیچ مانعی در برابر او مقاومت نتوانست کرد . دیار بکر و دشت قبیچان و شهرهای شام و ارزنگان و ارز روم پی در پی سقوط کردند ( ۸۰۲ هـ - ۱۳۹۹ م ) ، در جنگ سیواس که در پنجم ماه محرم سنة ثلاث وثمانمائه ( ۸۰۳ هـ - ۲۷ اوت ۱۴۰۰ م ) رخ داد «عموم سپاهیان را زنده زنده در چاه نهاده بخاک بینباشت » و شام و انطاکیه را نابود کرد و آنگاه به طرف انگوریه ( آنقره ) رفت و روز جمعه اول محرم ۸۰۵ هـ . ( اول اوت ۱۴۰۴ م ) با ایلدرم بایزید به نبرد پرداخت تا او را اسیر کردند و بدرگاہ آوردند ، آنگاه از راه گرجستان و ایران به فکر بازگشت به سمرقند افتاد در حالی که «مجموع اقوام تاتار را که موازی ده تومان خانوار بوده باشند از نواحی سوری حصار و آق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرم بایزید را با خود می‌آورد » .

این کاروان فتح که يك دریا اسیر همراه داشت ، و این اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تكلو بودند ، به اردبیل رسید .

در آنجا تیمور بخاطر آورد که در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد . این مرد خواجه علی ( معروف به سلطان علی سیاهپوش متوفی ۸۳۰ هـ - ۱۴۲۶ م ) پسر شیخ صدرالدین و نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود ، روایت است که تیمور با پدر شیخ نیز ملاقات کرده بود و آن در وقتی بود که از برابر امیر حسین فراری بود . در روایات صوفیه آمده است که در کنار جیحون امیر تیمور «سیدی را دید که بر روی آب میدود و فرو نمیرود به آب . امیر تیمور آنوقت از پیش امیر حسین فراری بود ، در آنجا دست ارادت به شیخ صدرالدین ( صفوی )

۱ - سه چهره و يك جنگ ص ۴۶      ۲ - بحیره ص ۱۸      ۳ - بحیره ص ۱۵

۴ - تاریخ جهان برای خردسالان ص ۲۲۵-۲۲۶

میدعد و در آنجا شیخ صدرالدین وعده سلطنت به او میدهد و جهان گیری و عالم کشی و تخریب بلاد و عباد و ضعف اسلام تقریباً اغلب بواسطه امیر تیمور شده ... و در همین ملاقات بود که صدرالدین دستمال سرخ رنگی به تیمور نشان داده و او را به سلطنت نوید بخشید . بهر حال ، تیمور از جهت ادای شکر و هم از جهت ارادتی که به صوفیه داشت به دیدار خواجه علی رفت . هنگام ملاقات با خواجه علی ، در نخستین برخورد ، شیخ به کثرت اسرای بی پناه اشاره کرد و تقاضای آزادی آنها را نمود . روایت است که شیخ به تیمور گفت : این اسرا مرید های مخصوص من هستند ، و مانند تو هستند در مریدی ، اگر آنها به این ذلت باشند ، به غیرت خداوندی قبول نمی آید و تو رانده خواهی شد . امیر تیمور عرض کرد که چگونه تمیز بدهم در تمام این اسرا که کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند ؟ پارچه سرخی که در ملاقات روحانی اول که در کنار جیحون در وقت فرار امیر تیمور از پیش امیر حسین ، به او نشان داده وعده سلطنت و جهان گیری عالم را به او داد ، از زیر پوستین درویشی در آورد و پیش امیر تیمور انداخت و گفت : مریدان شخصی من هر یکی قدری ازین به سرشان دوخته اند ، آنها را بگو تو اچیان ( لشکر نویسان ، یساوان ) از میان اسرا بیرون کرده به خانقاه من تسلیم کنند . از کرامات حضرت شیخ ، آن مختصر دلچ با پارچه های قرمز دیگر در آورد و به او اضافه کرد ، اسرای رومی بر خود دوخته قزل باشی خود را نامیدند ... اسیرزادگان روم به مرور دهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور و گنج کیخسرو و کیکاوس رساندند . به این تأیید روحانی تیمور هم اشاره می کنیم که گفته اند تیمور در مزار خواجه زمار استعانت از روح او طلبیده ، تجدید عهد و پیمان کرد ... روزی وقت چاشت بگری مشغول بود ، آوازی شنید که : شاد باش و غصه مخور ، که حق تعالی شمارا نصرت و فیروزی کرامت کرد ، امیر صاحبقران پرسید که اینجا هیچ کس سخنی گفت یا نه ؟ چون معلوم شد که کسی نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی به گوش هوش او رسیده بوده ، دلش بتأیید الهی قوی تر شد ، ۱ و گفتگوی او شیخ کلار در عجایب المقدور و هدیه کردن بز به پیر معروف است و در همان مجلس به قول خواندمیر « شیخ سراز جیب مراقبت بیرون آورده گفت : امروز در صحبت ما کسی است که به پادشاهی خواهد رسید . »

● ماشنیده ایم محمد میرا پسر عباس میرزا قاجار در وقتی که هنوز صحبت از ولیعهدی او هم نبود چندان به صوفیه اعتقاد داشت که هنگام عبور از نایین بخدمت حاجی محمد حسن پیر رسید و قلیانی چاق کرد و در خانقاه بدست حاجی داد ، پیر دعایش کرد کرد در حضور والا کنایه و در غیاب صراحة به پادشاهی محمد شاه اشارت کرد ، ۲ و باید مطالعه کنید که همین جناب محمد شاه چگونه مردم اصفهان را تنبیه کرد . ۳

● محمد سلیم هلندی ملقب به جهانگیر در شرح حال خود گوید « پدرم که شاه لاهور بود به انتظار طفلی بود و نذر ها می کرد تا آنکه باو گفتند در مرقد خواجه معین الدین چشتی ، پیری است سلیم نام ، که اگر باو نیت کنی خدا فرزند ترا نگاه می دارد ( چه فرزندان پدرم پس از تولد در می گذشتند ) پس از آنکه من بسال ۹۳۶ هـ - هفدهم ربیع الاول - بدنیا آمدم ،

۱- ظفر نامه شامی ص ۲۶ ۲- تلاش آزادی ص ۱۰ به نقل از روضة الصفا

پدرم با پای پیاده با امرای خود به کوی آن درویش روانه شد و مرا بخدمت او برد ، او مرا محمد سلیم نام گذاشت و از همت آن درویش ، من باقی ماندم ، و بعدها لقب جهانگیر را بر نام خود اضافه کردم . ۱

باید عرض کنم که فاصله بین اکره و اجمیر - خانقاه معین الدین چشتی - يك صد و چهل فرسنگ راه بوده است ۲ ، اما همین جناب محمد سلیم که آن عارف بزرگ او را « شیخو بابا » خوانده بود و در هنگام سلطنت زنجیر عدل بر کاخ خود آویزان کرده بود ، روزگاری ، چشمش به زنی زیبای طهرانی افتاد که همسر علیقلی بیگ شیرافکن بود ، دل در گرو عشق او بست و برای اینکه این زن زیبارا به چنگ آورد توطئه ای چید و به فرمان او ، علیقلی بیگ را به دست انبه خان کشمیری با وضعی مرموز به قتل رساند ، و سپس خود در ۱۰۲۰ هـ (= ۱۶۱۱ م) با این زن ازدواج کرد ۳ و این همان مهرالنساء خانمی است که بعدها لقب نورجهان گرفت و معاشقات و مغازلات شاعرانه او با جهانگیر معروف است .

● احمدشاه افغانی نیز ، در آخر کار ، وقتی به مرص آکله دچار شد به گوشه نشینی پرداخت و به جانب « کوه توبه » رفت و در آنجا معتکف بود تا درگذشت و جسد او را از کوه توبه به قندهار منتقل کردند .

در باب احمدشاه درانی افغانی سرسلسله ابدالیان افغان ( ۱۱۶۰-۱۱۸۶ هـ ۱۷۴۷-۱۷۷۲ م ) گفته اند ، وقتی نادر عزم خراسان نمود « يك منزلی خوبشان ، درویشی عاقبت اندیش با کلاه پشمی درس ، به احمدخان برخورد ، بی اندیشه سلطوت نادری به او ( احمد خان ) گفت : در ناصیه و جبهه تو آثار پادشاهی بنظر من می آید ، يك توپ کرباس بده تا برای تو خیمه ای چند با سراپرده دوخته وردی بخوانم که در این زودی سریر آرای تخت سلطنت گردی . احمدخان سخن او را حمل بر طمع کرده يك توپ کرباس به او داد . درویش مذکور در همانجا از همان کرباس ده خیمه بسیار کوچک ... بریده بدست خود دوخت و همه جا پهلوی خان به خواندن او رااد مشغول بود ، اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادرشاه بوقوع پیوست ، ... لشکریان افغان متفق شده ، احمدخان را به سرداری قبول ، و دسته غلغی چیده بجای جیقه بر سر او نصب کرده ، ملقب به احمد شاه ، از آنجا روانه قندهار گردید . ۴

● شاید نشنیده باشید که اسماعیل آقا سمیتقو که قتل و کشتارش آذربایجان را به تنگ آورده بود ، مرید « پرویز خان » پیرذهبیان آن حدود بود ، وقتی انگلستان برای تنبیه عثمانی در جنگ بین المللی اول ، بساط تجدید حیات دولت آشور و تحریک آشوریان و آرامنه را فراهم ساخت ، این اسماعیل آقا ، مارشعون و چندتن از یاران او را به خانه خود دعوت کرد و همه را کشت که در حالی که ۱۲ نفر بیشتر همراه نداشت و در عوض ۳۰ هزار ارمنی و آسوری مسلح اطراف او بودند ، البته عکس العمل رفتار او قتل عامی بود که آرامنه در سلماس و رضائیه کردند و بسیار مشهور است .

درینجا باین نکته اشاره می شود که آرامنه ، تنها پرویز خان پیرذهبی را معاف کرده

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ج ۲ ص ۴۳ - ۲ - درین باب رجوع کنید

به یادداشتهای خصوصی جهانگیر ، ترجمه نگارنده ، مجله ینما سال ۵ ص ۱۲۴

۳ - مجله ینما سال ۵ ص ۱۲۶ - ۴ - محمل التواریخ گلستانه .

وازقتل او خودداری نمودند و تنها به ضبط اموال و املاك و ثروت بی کران او اکتفا کردند و خودش با پای برهنه و عصا و عبا فرار کرد .

گفته اند ، وقتی پرویز خان با این وضع فلاکت بار به خوی آمد ، اسماعیل آقا که مرید پیر بود ، به دیدن او رفت . پرویز خان گله و شکایت کرد و گفت این ملاعین آشوری و ارامنه میلیونها ثروت مرا بردند و من امروز تنها با يك عصا و يك پیراهن با پای برهنه به اینجا آمده ام . اسماعیل آقا درین وقت دست آقا را بوسید و عقب عقب تادم در رفت و آنجا نشست و به آقا گفت :

— قربان وجود عزیزتان شوم ، امروز کم کم دارید به پیغمبر و ائمه بزرگوار نزدیک می شوید ! ۱

اما همین اسماعیل آقا بود که وقتی بر اورمیه و سلدوز و اشنویه تسلط یافت ، به ناموس زنها و دخترها تعرض کرده ، چندین زن و دختر را پستان بریده بود . ۲

● نایب حسین کاشی نیز در روز ۷۰ رکعت نماز می خواند ( مثل یعقوب لیث ) و وقتی منشی او مرحوم فتاح پور این شعر را در مدح علی سرود و برای او خواند ، جایزه ای در خور به او داد :

سایه ، پیغمبر ، ندارد ؛ هیچ می دانی ز چیست آفتابی چون علی در سایه اش پرورده است ● اما در میان این سخت دلان ، تنها يك تن حال وارونه داشت و آن جناب حجاج بن یوسف ثقفی بود که در زمان حکومت او بر عراق سی هزار زن و مرد لخت و عریان در زندانهایش بوده اند ، این حجاج آن طور که نوشته اند « ابتدا در طایف معلم بود » ۳ اما معلوم نشد که چگونه معلمی را رها کرد و به حکومتی پرداخت که ۲۰ سال تمام عالم اسلامی را از وحشت می لرزاند .

\*\*\*

با این مراتب بنده نمیدانم آیا می توان گفت که « الحق لمن غلب » ، يك واقعیت است ، و آیا باید اعتقاد داشت که حق با قدرت است ، یا اینکه اصولا خود قدرت را باید حق و حقیقت دانست؟ و درین صورت آیا باید تعبیر آن روحانی بزرگ را پذیرفت که در تفسیر اولی الامر گفته بود : « اولی الامر کسی است که قائم بالسیف باشد ! »

۱ - تقریر آقای دکتر محمد امین ریاحی خویی . ۲ - سرگذشت حیرت انگیز ص ۵۸ - ۳ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۰۵

صفحه مقابل جوابی است از استاد همایی به آقای امیر جمشید بختیار ( رجوع شود به شماره خرداد ۱۳۴۷ صفحه ۱۵۱ )



## کهنه کتابها درباره ایران

مدتی این مثنوی تأخیر شد. در سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۲ در مجله «ینما» بیست کتاب اروپائی (به زبانهای لاتینی و فرانسه و ایتالیائی و آلمانی و انگلیسی و هلندی) که درباره ایران تألیف و در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی چاپ شده است معرفی گردید. امید میرفت که بتدریج کتب دیگر نیز توصیف شود. ولی رشته گسست. پس از پنج سال باز بدان موضوع می پردازم و چند کتاب دیگر درین صحایف شناسانده می شود.

-۲۱-

## نخستین چاپ گلستان سعدی

**Musladin Sadi**

*Rosarium Politicum, Sive Amoenum Sortis Humanae Theatrum. De Persico in Latinum versum necessariisque notis illustratum a Georigio Gentio.*  
Amstelaedami, Johannis Balaev, 1651. 531 p.



از میان متون معروف ادبی زبان فارسی، گلستان نخستین کتابی است که در اروپا به صورتی آراسته و مجلل به طبع رسید. شاهنامه و دیوان حافظ و بوستان و رباعیات خیام و آثار نظامی و دیگران همه پس از آن چاپ شده است.

متن و ترجمه لاتینی گلستان که، G. Gentی تهیه کرد در سال ۱۶۵۱ در آمستردام انتشار یافت. متن فارسی به حروف سری درشت و قطع کتاب رحلی است. در صفحات دست چپ متن فارسی و صفحات روبروی آن ترجمه لاتینی چاپ شده است. و دو صفحه آن بطور نمونه اینجا به چاپ می رسد. ترجمه این شخص بعداً به قطع جیبی کوچک با چند تصویر قلمی در سال ۱۶۸۰ در آمستردام تجدید طبع گردید. مشخصات این چاپ چنین است:

حکایت جوان کشتی گیر

گلستان  
باب اول  
در سیرت ملوک  
حکایت

دشاهی را شنیدم که بگفتن اسپری  
اشارت کرد بیچاره در آن حالت نومیذی  
بر پای که داشت ملوک دشنام دادن  
گفت که گتندانه \*



هر که دست او جاغ بشوید \*  
هر چه در دل دارد بگوید \*  
بیت ای ایستش ایشان طالع لسانه \*  
کیست مغلوب ببول علی الکلب \*  
بیت وقت ضرورت چو نماد کریش \*  
دست بگیرد سر شمشیر نیز \*  
ملک پرسید که چه مگردد بکی از وزاری نیک  
حضرت گفت ای خداوند میگرد که، واکجاظمین العینا  
والمعین عن اناس وآله. یجب للمحسنین  
ملک را برود بحکم اهل و ان سر خون او در کدشت  
وزیر دیگر که صد او بود گفت ابتدای جنس مرل  
دشمن که در حضرت پادشاهان جز برستی سبخت  
گفتن

متن فارسی گلستان

R O S A R I I  
CAPVT PRIMVM  
*De Moribus Regum.*  
H I S T O R I A.

31

MUSLADINI SADI  
ROSARIIVM  
POLITICVM,  
Sive



Egem quendam fuisse, andri, qui ca-  
pivum intericere, fignum dederat;  
miser ille, falutis spe egeus, lingua,  
quam cautebat, regem conviciis pro-  
ferendare coepit: prout dici solet.

Quicunque manum ab anima eluit;  
Quicquid in animo habet effundit.  
Cum quis desperaverit, lingua illius tumescit:  
Perinde ut telis superata canem infestat.  
Datis temporibus, cum non reliquus fuerit  
fugae locus,

Manus prehendit aciem acuti acinacis.  
Regi, quid ille dixisset, rogante, quendam purpu-  
ratorum ingenio comis benignus inquit.  
O Rex, dixit miser ille. Paradysus est illorum:  
qui ire moderantur & mortalibus ignoscunt:  
(Quibus verborum velis, tuum o Rex misericordis  
portum magna liberationis spe adnavigat) Rex  
hoc audito, misericordia motus imperatam illi ne-  
cem remisit. Purpuratus alius priori infensus inhi-  
Nostris equidem generis viros non deceat, praefate  
rege, aliud, quam verum dicere. hic homo regnum  
foedissimo convicio profudit. Quo dicto Rex mi-  
re accensus inquit: Mihi mendacium illius, vero,  
paol

AMOENVM SORTIS HYMANÆ  
THEATRVM,  
De Persico in Latinum Versum, necesse-  
ritique Novis Illustratum  
A

GEORGIO GENTIO.



A M S T E L E D A M I,  
Ex Typographico JOANNIS BLAEV.  
e l a d l o c e r t e .

نوعه از جمله لاتینی

صفحه عنوان ترجمه گلستان



*M. Sadi Rosarium Politicum a Georgio Gantio versum et notis illustratum. Amstelodami 1680, 372 p.*

عکس يك تصوير ازین چاپ (حکایت جوان کشتی گیر) در اینجا برای نمایاندن شیوه نقاشیهای کتاب درج می شود .

ناگفته نماند که ترجمه آلمانی گلستان بطور ملخص پیش ازین چاپ توسط اولتاریوس (ظ. ۱۶۰۰-۱۶۷۱) به نام Persisches Rosenthal انتشار یافته بود.

- ۲۲ -

### دستور زبان فارسی

Jacobi Altingi. - *Fundamenta punctuationis linguae sanotae... Editio nona, simili institutionum samaritarum, rabbinicarum, aethiopicarum et persicarum ses Georgio Othone. Francofurti 1746.*

این کتاب که نخست در ۱۷۳۵ نشر شده است و پس از طبع ۱۷۴۶ در ۱۷۴۷ طبع دیگری از آن انتشار یافته از دستورهای زبان فارسی قدیمی اروپاست .

- ۲۳ -

### ترجمه دیوان حافظ

Comte Karoly Reviczky. - *Specimen poesaos persicae sive Muhammedis Schemseddini Notioris Agnomine Haphizi. Vindobonae 1771.*

ترجمه ای است منتخب به زبان لاتینی از غزلیات حافظ که مستشرق لهستانی به نام Reviczky در سال ۱۷۷۱ منتشر ساخت .

## قابل توجه مشترکین محترم

مجله ینما هرماه برای مشترکین طهران و ولایات فرستاده می شود. شماره می کنیم ، بادقتر تطبیق می کنیم ، مکرر به مکرر کنترل می کنیم و به پست خانه مبارکه تحویل می دهیم . راهی دیگر جز این نداریم . به مامی نویسنده که مجله نمی رسد : (سمنان - ده نسخه - اصفهان شش نسخه - رضائیه دو نسخه و ... ) برای ما ارسال مجدد مجله ، که بتعداد معین چاپ می شود، دشوار است بنا بر این بجای این که از دقتر مجله بخواهند از پست خانه مبارکه بخواهند . و اگر راهی دیگر به نظرشان می رسد بفرمایند .

## ما و دیگران

- غرقه در آسیم، چون ماهی هنوز  
ز آتش نادانی و دود غرور،  
دشمن دانائی و اندیشه‌ایم،  
نخل دانش زی بلندی برد سر،  
سربزیر برف و درچه خفته‌ایم،  
دوستار داستان هرزه‌ایم،  
کاروان رفت و بمنزله‌ها رسید،  
دیگران گشتند گرد ماه و ما،  
داهیان گوی سبق بردند و ما،  
امر ونهی علم تا مه رفت و ما،  
چرخ صنعت مغز برقی آفرید،  
علم زد خرگاه رفعت برفضا،  
شیر مردان در پی آهوی چرخ،  
بیخبر از راز کیهان، دلخوشیم،
- غره‌ایم، از باد خودخواهی هنوز .  
خاک بر سر، از دو گمراهی هنوز .  
خصم بینائی و آگاهی هنوز .  
دست‌ما خالی ز کوتاهی هنوز .  
همچو کبک و کفتر چاهی هنوز .  
خواستار قصه‌ واهی هنوز .  
ما زهر بیراهه‌ای، راهی هنوز .  
میدویم اندر پی ماهی هنوز .  
در خم چوگان هر داهی هنوز .  
بنده هر آمر و ناهی هنوز .  
کار ما با چرخ جولاهی هنوز .  
ما بیاد یار خرگاهی هنوز .  
ما بدام خوی روباهی هنوز .  
با همه اخبار افواهی هنوز .

\*\*\*

- چون پلاس از کم بهائی روسیاه،  
جان ما افسرد زین سودای خام،  
دیگران در کار مغز و عقل و علم،  
هفت شهر علم را گشتند و ما،  
عالمی در کار همکاری و ما،  
همرمان رفتند در هر راه دور،  
زیرکان در کوشش پیوسته‌اند،  
با زیانهائی که از آن دیده‌ایم،
- لافزن از ارج دیباهی هنوز .  
پیرشد، نادیده بر ناهی هنوز .  
لیک ما در کار دلخواهی هنوز .  
در خم این کوی جانگاهی هنوز .  
در غرور و عجب یکتاهی هنوز .  
ما بدور از رسم همراهی هنوز .  
ما بنارشهای گهگاهی هنوز .  
میکنیم از آن هواخواهی هنوز .

ایزدا، بس کن که در این روزگار،

بس خطرها هست، ناگاهی هنوز .

## سنگ زیرین آسیا

هفته پیش مجلس تر حیم مجلل ومفصل مرحوم میرزا کاظم خان بود . خدای رحمت کند نازنین مردی بود که عمری به نیکنامی وسربلندی سپری کرد وهزار گونه رنج وعذاب کشید که بدتر از همه زندگی با همسری بدسگال وناسازگار بود ، ولی هیچگاه خم به ابرو نیاورد وزبان به شکوه وشکایت نکشود . من تاکنون کسی را در تحمل وبردباری همسنگ اوندیده ام مردی بود در نهایت عزت نفس ، هرگز تن به خواری نمی داد ولو ثروت جهان را به او می بخشیدند . بلند نظر ، در خانه باز ، پاکدل وپاک نهاد بود .

موهای سروسبیلش یکدست سفید وپر پشت و خوش حالت بود . قامتی باریک و کشیده و موزون داشت . در عین تواضع وفروتنی مغرور و گردن فراز بود و این تضاد ، شخصیت بارز او را گرامی تر ونیکوتر می نمود که « تواضع ز گردن فرازان نکوست . »

به زبان وادب فارسی وآداب وسنن وحتى خوراک وپوشاک ایرانی علاقه مند و پای بند بود ، آبگوشت را از هر غذایی بیشتر دوست می داشت و معتقد بود که « نان ، نان سنگ است وگوشت گوشت شیشک ! »

در زمستان پالتوی برک وجوراب کرک دست باف می پوشید و در تابستان کت وشلوار چوچونچه وجوراب نخی سفید و گیوه کرمانشاهی . ساعت بغلی پادنگ هفته کوک خود را با جلد ترمه ای وزنجیر دانه درشت طلا - که یک سردیگر آن به مهر عقیق او وصل بود - همواره همراه داشت وبامدادان هر شنبه پس از ادای فریضه همچنان در پای جانماز ، در حال قعود و خواندن تعقیبات ، کلید کوچک وظریف ساعت را به دست می گرفت و با حوصله و دقت تمام نرم نرم آن را کوک می کرد وپس از آن با فشار ملایم بر تکه ریزس کوک زنگ های ساعت شمار ودقیقه شمار را - که نسبت به هم آهنگ های زیر وبم داشتند - آزمایش می کرد و از این کار لذت فراوان می برد وچون اندکی خرافی هم بود ، (اما از نوع خوب وپسندیده ، یعنی تیمن وشگون) این ساعت ومهر عقیق وانگشتی فیروزه وتسبیح یسرخود را خوش یمن می دانست .

خط نستعلیق ونسخ را بسیار خوش وشکسته را ، به شیوه خاص خود ، ریز وزیامی نوشت مناظر طبیعی را باقلم نی ومرکب باسبکی ابتکاری استادانه ترسیم می کرد . در مطالعه حریص بود وهیچگاه از کتاب خواندن سیر نمی شد . از گنج شایگان ادب فارسی بهره کافی داشت و از اینرو منشآت ادیبانه ومشحون به لطایف شیرین وظرایف دلنشین ومزین به اشعار نغز و امثال پرمغز بود . ولی با آن خط وانشای ممتاز کم می نوشت وبه قول خودش در نوشتن تنبل بود ، با این حال نامه هایی که به دوستان ومخصوصاً به پسرش - هنگامی که در فرنگ به عنوان تحصیل اقامت داشت - نوشته است از نمونه های عالی نثر فارسی است ودر میان سخن شناسان و ادب دوستان چون « کاغذ زر » (یا به قول امروزیها « اوراق بهادار ») دست به دست می گشت تازه این نامه هارا نیز به همه کس نمی نوشت وبهای سخن را نمی شکست . جز به پسر یکدانه و

دردانه‌اش که مهرپدري اورا وامی داشت تا آهن سردبکوبد و در برابر نابینا آئینه ادب و حکمت و اندرز فرادارد .

\* \* \*

منوچهر، پسر میرزا کاظم خان، جوانی بود خوب روی، خوش اندام، خونگرم و چرب زبان و به اصطلاح امروزها خیلی «چاخان و پس هم اندازه». برعکس پدر در تشخیص عوامل ترقی و زد و بند و انطباق با محیط استعدادی سرشار داشت .

د بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی ،

بهرجان کندی بود تصدیقنامه ای معادل تحصیلات دوره دوم متوسطه به دست آورد و بهرحیلتی بود خودرا از پشت نرده‌های آهنین دانشگاه به درون افکند و شش سال در آن جا اقامت گزید .

اگر درس نمی خواند ، در عوض فعالیت‌های رنگارنگ دیگر داشت باصلاح بران تشبث و سماجت درسازمانی استخدام شد ولی ماهی يك ساعت بیشتر در آن جا حضور نمی یافت و آن نیز برای دریافت حقوق و مزایا و فوق‌العاده اضافه کار! «انجمن جوانان پیشتاز» را بنیان نهاد و با این پشتوانه نیروئی بهم زد . بهر گروهی روی آورد و ازهر کوره‌ای سردر کرد . « ازاین درخت چوبیلبل بدان درخت نشست» و ازاینرو - بهخلاف پدر - نه جورثباتی کشید و نه جفای ضباطی !

عاقبت به حمایت سیمرخ و هدایت مرغ سلیمان به جمعیتی پیوست که پریشانی را در آن راه نبود . البته نبوغ و استعداد خداداد نیز ممدکارش شد و نشان داد که درتشکیل « سمینار » و « کنفرانس » در زمین یافتن راههای کوتاه برای وصول به آرمانهای بلند و پیاده کردن طرحهای بزرگ در زمینه‌های کوچک و بویژه در تنظیم برنامه‌های پرسر صدا و جنجالی استادی چیره دست است . پس وجودش را مغتنم شمردند و برقدرش بیفزودند ولی برای تکیه زدن بر جای بزرگان عنوان « دکتری » را کم داشت لاجرم به دیار فرنگ شتافت، به شهری « پر کرشمه و خوبان زشش‌جهت » آن جا نیز برای درس خواندن وقت عزیزا تلف نکرد. خانه در کوچه مغان گرفت و روی درقبله تئار کرد . بهمی و معشوق پرداخت و به جمع بیتلان و هیپیان پیوست ، یعنی « آن پاك دلانی که به شاسیم زده اند . » !

حاجی خان موزرد ، دائی منوچهر ، مردی بود خوشگذران و عیاش که کارش دلالی زمین بود ، پروپولی هم داشت و هر وقت فرصتی می یافت خودی به فرنگ می انداخت و استخوانی سبک می کرد. درسفراخیر خود به دیدن خواهرزاده رفت و پسران پسران به در اتاق او رسید و چون آن در را کوبید ، « ناگهان زان در برون آمد سری ، به هیئت و هیبت سروکله درویش مرحب ! خان دائی از وحشت بانگی بر آورد و آهنگ گریز کرد ولی « همشیره زاده » مجالش نداد ، در آغوش کشید و با ریش و پشم کثیف و انبوه ، سر و روی دائی را ملوث نمود و چون از این کار به پرداخت حریف هم پیاله اش را معرفی کرد :

- خان دائی ، اجازه بدین دوستم و خدمتتون معرفی کنم . آنزل . آنزل که از شدت

مستی ، به اصطلاح معروف « پاتیلش در رفته بود » ، از جا جم نخورد .

خان دائی پرسید :

– این آقا همکلاسته ؟

منوچهر خنده‌ای سرداد و با لحن تمسخر از بی‌خبری و بی‌اطلاعی خاندائی ازدنیای متمدن ، جواب داد :

– خان‌دائی جون ، این پسر نیست ، دختره !

آنزل باموی کوتاه و شلووار بلند و پیراهن سفید مردانه بیشتر به پسران می‌مانست .

خاندائی‌مات و مبهوت از چشم بندی خدا ، گفت :

– پس شماها پیرهناتونو چرا باهم عوض کردین ؟! ( حق‌هم داشت . زیرا منوچهر

پیراهن چیت گل‌گیلاسی دخترانه‌ای پوشیده بود .) بدون ملاحظه و پروا از خاندائی – ویا

لااقل تعارف خشکه به او – يك دست جام باده و يك دست زلف بریده یار ، جرعه‌ای می‌نوشید

و بوسی می‌ستاند .

« لیش می بوسم و درمی کشم می به آب زندگانی برده ام پی ،

خاندائی پس از بازگشت به تهران گزارش مشاهدات خود را ، کما هو حقه به «آیزنه»

داد . میرزا کاظم خان ترسید که مبدا دخترک ترسا دل و دین از منوچهر بر باید و خود را

به ریش او ببندد ، خاصه که برادرزاده خود را برای همسری او در نظر گرفته بود . پس نامه‌ای

به پسر نوشت . نامه چنین بود :

« فرزند دل‌بند شنیده‌ام فرنگستان سرزمینی است که ایمان فلك رفته به باد . من خود

« در همین طهران ، زمانی که کودک بودم ، مناظری از شهر فرنگ از پشت ذره بین بزرگ ،

« درون جعبه حلبی کوچکی دیده‌ام . از جمله زنی سیم تن چون حوری ، عریان در کنار ،

« چشمه‌ای به صفای کوثر و گلزاری رشك خلد برین ، نشسته و چنگی به چنگ گرفته . گویا ،

« آنچه حافظ درباره شیراز گفته ، امروز درباره پاریس مصداق یافته که « معدن لب‌لعل »

است و « کان حسن » ولی بهوش باش که زیبا یاش ، به تدلیس و تلبیس خود را جلوه می‌دهند ،

« مطربانش راهزنانند و نیرنگ باز و چون دینار و درهم دور و بی‌وفا ، ز نهار دل در کسی ،

« میند که دل بسته تو نیست . « و به اعتماد وفا نقد عمر صرف مکن ، که عن قریب تو بی زر ،

« شوی واو بیزار ، گرچه دیگر ما را سیم وزری نمانده است .»

« تو خود بخوبی میدانی که من متجاوز از سی سال – یعنی بهترین دوران زندگی ام ،

« را – در لباس فقر کار اهل دولت کردم و از آن همه اموال موروثی جز همین خانه ، که در ،

« آن می‌نشینم ، و چند دهنه دکان و یک آسیاب ، که در واقع به‌عفت در اجاره است ، چیزی ،

« برایم نمانده جز چند رغاز حقوق تقاعد . من خود مدیر کل دستگاهی بودم که تشکیلاتش ،

« در همه استانها ، شهرستانها و بخش‌های کشور گسترش داشته و دارد و از جهت اهمیت و ،

« وسعت کار ، در معنی و عمل ، وزارتخانه‌ای است . ولی در ترمیم حقوق بازنشستگان ، ،

« مصلحین خیر اندیش نشستند و به حال خود اندیشیدند – که مرد آخرین مبارک بنده‌ای ،

« است – و حقوق بازنشستگی همه طبقات کارمندان به نحو کریمانه‌ای ترمیم شد ! فقط «خرقه»

« ماست که در خانه خمار بماند . »

« من هرگز به مال و منال و جاه و جلال دل‌بستگی نداشته و همواره پابند معنویات و ،

« عواطف انسانی بوده‌ام . انتظار دارم که تنها فرزند من نیز چنین باشد . « وفا وعهد نکو ، باشد اریاموزی . »

« نسرین احساساتی سرشار از مهر و وفا و محبت و صفا بتو دارد . عشق و شکیبایی را ، که چون آب و آتش با هم جمع نشوند - درسراچه دل درهم آمیخته و با دلی امیدوار چشم ، برای تست می‌دانم آنجا که توئی «نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است ، اما آنان بتان ، بی‌جانند . به خط و خال گدایان مده خزینه دل بدست شاهوشی ده که محترم دارد . »

منوچهر معمولاً ماهها می‌گذشت و به پدر کاغذ نمی‌نوشت و پدرش هم به سهل انگاری و بی‌اعتنایی او آشنا و خوگر شده بود و از اینرو انتظار رسیدن پاسخ نامه‌اش را از جانب فرزند نداشت . بکار خود مشغول بود در حوضخانه رحل کتاب را پیش چشم می‌نهاد و ساعت‌ها مطالعه می‌کرد ، «قل‌قل» قلیان ، «وزوز» سماور و «شرشر» فواره نازک و کوتاه کنج خلوتش را حالتی عرفانی و شاعرانه می‌بخشید .

هر جا بشعری دلنشین و بیتی شیرین برمی‌خورد «چوق‌الف» را لای کتاب می‌گذاشت و به سراغ یکی از قلمدان‌هایش می‌رفت که «کوک» و آماده بود (میرزا کاظم خان مجموعه‌ای نفیسی از انواع و اقسام قلمدان داشت و از این جهت هر وقت خانم به او خشمگین میشد - که اغلب اوقات هم می‌شد - به تمسخر و تخفیف وی را «میرزا قلمدون» می‌نامید) قلمی را به دقت و رانداز و با فشار ملایم نوک آن به پشت ناخن شست ، فاق آن را امتحان می‌کرد گاه با قلم - تراش پهلوها و پشت و روی قلم را پرداخت می‌نمود و شعر دل‌خواه را در جنگ دستنویس خود وارد می‌کرد .

\* \* \*

صفیه خانم ، همسر میرزا کاظم خان ، زنی بود تندخو ، پر خاشاک خیره‌سر ، بدسگال و با اصطلاح عامیانه «لیچار گو» و «بی‌تودهن» .

از هیچ و پوچ بهانه‌ای می‌تراشید و جنجالی بر پا می‌ساخت و ناسزایی نمی‌ماند که نثار آن مرد نجیب نمی‌کرد ، آن نیز با «جینی بنفش» به صدمتی که هفت همسایه از هیبت آن چون بید می‌لرزیدند :

- آهای ، میرزا قلمدون ! .. گورمرکت از اون حوض‌خونه میای بیرون یا نه ؟! باز مثل گربه خیک‌خوره اون گوشه نشستی بالیقۀ دواتت ورمیری ؟! .. «  
واکنش میرزا کاظم خان فقط این که در کمال متانت زیر لب می‌گفت :

«وقنار بنا عذاب النار»

- باز تا حرفی بهت زدن مثل سگک وق وق کردی ؟!

صفیه خانم آنچه از «وقنا» می‌فهمید همان «وق وق» بود !  
میرزا کاظم خان زهره آن نداشت که دو بیتی معروف سعدی را تمام و کمال بخواند ، مبدا همسرش - با همه بی‌دانشی - چیزی از آن بو ببرد و «پدر و مادرش را بجنابند» خاصه بیت اول که روشن و صریح است :

زن بد در سرای مرد نکو  
هم در این عالم است دوزخ او ،

انتقام و تلافی دیگر میرزا کاظم خان در قبال توهین‌های بی‌شرمانه صفیه خانم این بود که او را «صفیه خانم» صدا میکرد و چون همسرش سواد درستی نداشت و می‌دانست که شوهرش مردی باسواد است - گمان میبرد که تلفظ صحیح اسم او همان است که شوهرش میگوید و هرگاه در مهمانی و یا ضیافتی به تازه‌آشنایی میخواست معرفی شود، بقول بچه‌ها «ژست می‌گرفت» و بادی به گلو می‌انداخت و با تبختر و کرشمه پشت چشم نازک میکرد و بصدای بلند خود را «صفیه» میخواند و چون میرزا کاظم خان اعتقاد راسخ داشت که این غلط لفظی در معنی عین صواب است که هرگز در مقام تصحیح آن بر نمی‌آمد. از این انتقام منفی «قند تودلش آب می‌شد» و تسکین کلی می‌یافت.

\*\*\*

منوچهر يك سالی بیش بفرنگ نمانده بود که ابتدا بساکن تلگرافی از او رسید و روز وساعت ورود خود را به تهران اطلاع داده بود و در پایان هم «دکتر منوچهر» امضاء کرده بود!

قرار شد جمشید پسر دایی منوچهر - که باهم همچو گاه و کهر با بودند - همه خانواده را خبر کند تا در خانه منوچهر جمع شوند و آنها که اتومبیل دارند جمعیت را میان خود تقسیم کنند و همه باهم بفرودگاه بروند. میرزا کاظم خان هم برای پیشواز از پسرش خودی‌آراست، موهای سفید سرو سبیل را صفایی داد، کت و شلوار چوچونچه را به بر، و گیوه‌های کرمانشاهی را بپا کرده، ساعت بنلی و مهر عقیق در دو جیب طرفین جلیقه نهاد و زنجیر درشت طلا را به آن بیاویخت و پس از آن که مثنی گلاب بسر و روی خود پاشید و عصای آبنوس را بدست گرفت و به اتاق مهمانخانه - که سال بسال رنگ آن را نمی‌دید - درآمد و سلام بالا بلندی عرض کرد اتاق پر از خویشان و اقوام خانم بود. (کسان میرزا کاظم خان سالها بود که به سبب بداخلاقی و سرسنگینی و نیش زبان صفیه خانم قدم به خانه اینها نمی‌گذاشتند.) هیچ يك از آنان جوابی نداد و نگاهی بسوی او نکرد. تا صفیه خانم میرزا کاظم خان را در آستانه در دید فرصتی یافت تا شوهر را در برابر خویشان خود سخت بمالد و آبرویش را ببرد. پس بالحنی تعجب و تمسخر آمیز، دست خود را مشت کرد و مقابل دهان گرفت و به بانگ بلند گفت: «اوا خاک عالم... تودیکه چرا کفش و کلا کردی؟! شمارو به خدا ریختشو ببینین... فقط همین یه کارم مونده بود که تورو بیرم فرودگاه نمایش بدم... زود برو تی تیش ماما نیاتو تا کتیف نکردی از تنت در آ، مثل بچه آدم برو تو اتاقت بشین قشنگ درس و مشقتو بنویس... هری... برو که برنگردی...»

اقوام صفیه خانم از این شیرین زبانی خویشاوند خود خنده را سردادند ولی میرزا کاظم خان فقط بالبخند تمسخر و تأسف نگاهي ژرف به او کرد - نگه کردن عاقل اندر سفیه - آرام و متین اتاق را ترک کرد و سخنی بر زبان نیاورد که جواب ابلهان خاموشی است، خاصه که این زن در عین ابلهی چشم دریده و بی‌آزم نیز بود.

همه رفتند و آن غوغا و جنجال یکباره به سکوتی آرام بخش مبدل گشت. میرزا کاظم خان با همان لباس و هیئت، لختی در برابر آینه قدی - که یادگار ازدواج ناجور و منحوس او بود -

ایستاد و خود را خوب « ورنه انداز، کرد که چه عیب و نقصی در سرو وضع پوشاک او وجود دارد که موجب آن عمه ریشخند و هتاک از جانب خانم شد؟ هر چه دقت کرد خود را مرتب و پاکیزه دید. در آن تنهایی دلش به حال خود سوخت و همچنان که در آینه می‌نگریست قطره‌های اشک از دیدگان فروریخت.

ناگهان با خود آمد و به یاد آورد که باید «سنگ زیرین آسیا، باشد. پس جلوگریه خویش را گرفت و سرشک از رخسار و عینک پاک کرد و لبخند زد که هنگام ورود مسافر باید خوشحال و خندان بود، به سمت آشپزخانه رفت و به خدیجه سلطان - کلفت پیرو کر که به علت پادرد کهنه همیشه در گوشه‌های «کز» می‌کرد - گفت: «خدیجه سلطان، پاشو منقل اسفند و علم کن. منوچهر خان تا یک ساعت دیگه به سلامتی وارد میشه.» خدیجه سلطان که همیشه عبوس و اخمو بود پس از سال‌ها لبخندی بر چهره پرچین و چروکش ظاهر شد به زحمت برخاست به کار تهیه منقل اسفند پرداخت.

میرزا کاظم خان به نیروی تسلط بر نفس، خشم و اندوه و کینه را از سینه چون آینه خود پاک زد و دو به افکار شیرین و آمال دلنشین مشغول گشت: «نسرین یادگار برادر نازنینم که با حیا و بساز، نجیب و مهر بونه - بر اش می‌گیرم. شاید به امید خدا این پسر خوشبخت بشه، آتش زغال در منقل مخملی شد. میرزا کاظم خان چهارپایه بلندی که جای بادبزن برقی بود از گوشه اتاق خودش برداشت و میان سرسرا، مقابل در ورودی گذاشت و سینی منقل را هم بر آن نهاد.

مشایعت کنندگان با سرو صدا و همهمه باز گشتند. خدیجه سلطان مثنی اسفند بر - آتش ریخت.

میرزا کاظم خان با چشمانی آزمند در میان لعلمه آن جماعت غشهره در جستجوی فرزند بود تا او را بیابد و در آغوش کشد. ناگهان او را دید که دست در گردن «سوغات فرنگ» (همان آنزل) کرده و در عین خنده و شوخی با دیگران، به او مشغول است و پیایی بوسه میدهد و بوسه می‌ستاند.

آخرین امید میرزا کاظم خان نیز بر باد رفت. تنها تسلی خاطرش این بود که ازدواج منوچهر با نسرین منتفی شد و برادرزاده اش از عذابی عظیم جست.

منوچهر چنان سرگرم معاشقه با آنزل و «خوش و بش» با خویشان بود که اصلاً سراغی از پدر نگرفت و از جمعیت نیز کسی به او توجه نکرد، پس آهسته سر بیزیر افکند و به اتاق خزید و بر صندلی مخمل سرخ منگوله دار کهنه ورنک ورو رفته خود - که به آن نیز علاقه و انسی عمیق داشت - نشست، سر خود را میان دو دست گرفت و به فکر فرو رفت. هر چه اندیشید دیدیش از آن تاب تحمل ماندن در آن خانه و دیدن آن مناظر را ندارد. یکبار تمصیم خود را گرفت: یکی از صندوقهای کتاب خود را بر گزید و آنرا با تعدادی کتاب و مقداری کاغذ و دفتر و یکی دو قلمدان انباشت؛ عبا و پوستین و شب کلاه و عصا و گیوه - که همواره مورد تمسخر و سرکوفت همسرش بود - در جامه دانی گذاشت و رختخواب خود را نیز در جاجیمی پیچید و همه را به گوشه‌ای نهاد و چون از این کار پرداخت نگاهی حسرت بار به صندلی مألوف خود کرد که بردن آن خالی از اشکال نبود ولی دلش راضی به ترک آن نمی‌شد.



اصولا میرزا کاظم خان چون از زندگی زناشویی خود خیری ندیده بود به آن چه به دوران قبل از ازدواجش تعلق داشت علاقه مند بود و حتی عشق می ورزید. درشتخوئی و ناسازگاری زنش رانه تنها به نیروی طبع بردبار و تسلط بر نفس تحمل می نمود بلکه این خلاء محبت را - که هر مردی تشنه آن است - با کتاب و دفتر و قلمدان و حتی شب کلاه و عصا و صندلی ، پر می کرد . میرزا کاظم خان جایی را که برای سکونت در نظر گرفت همان آسیاب موروثی اش بود که در کودکی و دوران جوانی و مجرد با پدر ، و بعدها خودش تنها ، چند روزی تابستانها به آنجا می رفت و خاطرات خوشی از آنجا داشت . به خاطر همین بود که تصمیم گرفت بقیه عمر را در آسیاب سنک صبور رحل اقامت افکند و بساط درویشانه خود را در اتاق کاهگلی باغچه زیر آسیاب بگسترده ، باشد که چند صباحی در محیطی آرام و فارغ از مزاحمت در مصاحبت کتاب و دفتر بگذارد . پس تکه کاغذی گرفت و بامداد (نخواست کاغذ مرغوب و مرکب و قلم حرام کند) به همسرش نوشت :

«همسر مهربان و خوش زبان الحمدلله که پسران با عروس فرنگی وارد شد . خانها ،  
 « به شما واگذار می کنم و رفع زحمت می کنم . می دانم که از رفتن من ناراحت نخواهید شد ،  
 « و همین موجب خوشوقتی من است این آخرین خط من در این خانه است و برای آن که مشق ،  
 نوشته باشم آن را بامداد » نوشتم . والسلام .»

میهمانها - یعنی اقوام و خویشان مادری منوچهر - به همان خنده های نفرت انگیز و شوخی های رکیک و خنک و جار جنجال بی ادبانه و مسمئ کننده که مختص افراد این خانواده بود ، مشغول بودند . همه با هم به صدای بلند حرف می زدند و قهقهه های گوشخراش سر می دادند . میرزا کاظم خان برخاست تا برای بار و نوبه ناچیز خود وسیله ای بیابد . باز به خود آمد و به خویشان گفت : «اسم من کاظم است و باید غیظ خود را فرو نشانم . اگر منوچهر سراغی از من گرفت کاغذ را پاره می کنم و می مانم .» هر آن ، در آن همه و جنجال ، گوش بزنگ بود که صدای پائی بشنود و منوچهر نزد پدر آید و او را آغوش گیرد . با خود می اندیشید : «اگر آمد از زنش تعریف می کنم . و به رسم خودشان دستش را هم می بوسم . این سال و زمانه نباید پدر برای پسرش زن انتخاب کند دلش خواسته زن فرنگی گرفته . خدای نسرین هم بزرگه ان شاء الله او نم شوهری خوب مطابق میل و سلیقه خودش برایش پیدا میشه .» آن گاه آمدن منوچهر و معرفی کردن عروس را نزد خود مجسم می کرد و بوسیدن دست او را در ذهن تصویر می نمود . پی عبارتی کوتاه و مناسب می گشت تا به عنوان تبریک به تازه عروس بگوید :

«گر خانه محقر است و تاریک  
 بر دیده روشن نشانم ،

«بله ، همین یک بیت از سعدی کافی است . فرنگی ها را نباید خیلی معطل کرد . اما اگر منوچهر بتونه این شعر و خوب ترجمه کنه ؟ ...»

(غافل از آن که منوچهر پس از بازگشت از فرنگ همان ، شیر عیسی ، بود که بود !)  
 ساعت چهار بعد از نیمه شب بود که میهمانها راهی شدند . در تمام این مدت میرزا کاظم خان چراغ اتاق خود را روشن گذاشته بود و گاه و بیگاه سرفه ای طبیعی یا ساختگی بر می آورد که بفهماند بیدار است .

هنگامی که آخرین میهمان خانه را ترک کرد ، میرزا کاظم خان از اتاق خود بیرون آمد

و تصنعاً سینه را صاف کرد و خودی نشان داد که بفهما ندلباس هم پوشیده و آماده پذیرائی از فرزند و عروس است ولی منوچهر عروس را چون حلواروی دست گرفت و به حجله برد و چراغ را خاموش کرد. آخرین روزنه امید میرزا کاظم خان به این شکل بسته شد. در آن سکوت سحر گاهی از خانه بیرون شد. يك ماشين «بنز دماغ پهن» گازئیلی پیدا کرد، باروبنه خود را در آن نهاد و خود پهلوی راننده نشست به سوی آسیاب سنگ صبور روانه شد.

سفر در پگاه تابستان روحنواز و لذتبخش است، ولی برای میرزا کاظم خان آن سفر در حکم تبعید و نفی بلد بود. خودداری از گریه برایش مقدور نمی شد و برای آن که راننده اشک او را نبیند روی به جانب صحرا می کرد که «منظره تماشا می کنم» و «حق حق» گریه را که قادر به جلو گیری از آن نیز نبود، با سرفه درهم می آمیخت که «سرما خورده ام». این اندیشه دل او را سخت به درد آورده بود که «چهل سال با این هند جگر خوار و کس و کار بی بند و بارش سر کردم به این امید که این بچه مرهم داغ های دلم باشد. به چشم می دیدم که این پسر هت و مت مادرشه! چیزی که بو نبرده محبت و وفاست. حیف از آن عمر که در پای این زن و فرزند بی صفت تموم کردم. آنقدر تحمل و بردباری کردم که دوست و دشمن مذمت کردند و حال آن که خدا می داند چقدر رنج بردم و زجر کشیدم. من آدم بی رگی نبودم، برعکس خواستم مسلط بر نفس باشم و دیو خشم و غضب را منلوب و سرکوب کنم متحمل و بردبار باشم، اما این پیشامد آخری را دیگه نتوانستم تحمل کنم!» در این موقع اختیار از دستش رها شد، دستمالش را بردیده نهاد و به صدای بلند گریه را سرداد! «گریه برهر درد بی درمان دواست»

اکبر آقا، که با آن تیزبینی و کنجکاوای مخصوص ایرانی، از همان بر خورد و نگاه اول بو برد که این مسافر يك «غصه تودلی» دارد و سعی می کرد که سر صحبت را با او باز کند ولی مسافر «راه نمی داد» تا آن که «بغضش ترکید» و «دهای های» گریستن آغازید اکبر آقا از سرعت ماشين کم کرد و «داشوار» به مسافر گفت:

— حیف از سبیلای مردونه شو ما نباشه که اشک می ریزین؟! بلانسبت ... لق این دنیا می کرده که آقائی مٹ شو ما بخاد دلخور باشه! ... ما که سوات مواتی نداریم، اما همچی میفهمیم که شو ما از خونه زندگی کنده شدین، خب این چیزا در زندگی پیش میاد، اما بقول شاعر: مرد باهاس که در کشمکش روزگار سنگ زیر آسیاب باشه.

میرزا کاظم خان گفت: «درست میگی آقا جان، حق با شماست!» هر چه اکبر آقا، مانند همه رانندگان ایرانی، علاقمند به «گپ زدن» با مسافر بود، میرزا کاظم خان دل و دماغ سخن گفتن نداشت ولی اکبر آقا که تازه شاخ حجامت را بند کرده بود، روی بالش لت و پار و چرکین که بر آن نشسته بود، خود را جابجا کرد و سینه را صاف نمود تا داد سخن بدهد و جبران مافات کند؛ ولی اتومبیل به دوراهی رسید و میرزا کاظم خان گفت «جلو همین قهوه خانه نکه دار». سفر قهوه چی را صدا کرد که ترتیب کار را بدهد و بار و بنه اش را با «مال»، از کوره راهی بطول دو فرسنگ، به آسیاب برساند. صفر جلو آمد و ادب نمود ولی ضمناً می خواست علت این سفر ناگهانی او را کشف کند:

— اقر به خیر! ... چش ما روشن! ... چه عجب!؟ را گم کردین!؟ خیلی وخ بود

سراغی از این طرفا نمی گرفتم!... ای شاه سلومتین؟! آمیز قاسم خان چطورن؟! دماغشون چاقه؟! خوبن؟! خوشن!»، (میرزا قاسم خان برادر کهنتر میرزا کاظم خان و پدر نسیرین ده سال بود که فوت شده بود)

باران تعارفات روستائی مش صفر قطع شدنی نبود، تمهیدش این بود که رشته احوال پرسى را به آنجا بکشاند که چرا میرزا کاظم خان پس از سالها، یکه و تنها، این جا آمده؟ - مش صفر، فعلاً یکی دو تا مال فراهم کن که این اسبابها رو بیرن تا آسیاب. بعدم به رحمت الله (مستأجر و در معنی مالک آسیاب) خبر بدن که اتاق تو باغو حاضر کنن و طرفای عصر که نسیم خنک زد، یه مال رو برا بفرسه تا خودمم برم اونجا. فعلاً یه استکان چای تمیزم خودت برام بریز و بزار رو اون میز

مش صفر که دید يك اتوبوس مسافری جلو قهوه خانه ایستاد و مسافران پیاده شدند و از طرفی میرزا کاظم خان جوایی که کنجکای او را ارضا کند به او نداد، میان کلام او با شتابزدگی گفت «چشم» و به سرعت دنبال جلب و جذب مشتریها رفت.

میرزا کاظم خان ناهار نان و ماستی خورد و روی نیمکتی بیرون از قهوه خانه زیر سایه درخت بید مجنونى به ظاهر به استراحت پرداخت و در باطن همچنان به فکر فرو رفت. فکری که آسان آسان از سرش بدر نمی شد.

عصر رحمت الله با استر راهوار، که بر پالان باری آن لحاف کوچکی نهاده بود، به پیشواز میرزا کاظم خان آمد. این مرد سالها بود که بابت کرایه آسیاب چیزی نمی داد و اکنون فرصتی یافته بود که با مهمان نوازی از خجالت مالک درآید. دست او را - علی رغم ممانعت میرزا کاظم خان - به عنف و جبر بوسید و رکاب قاطر را گرفت تا میرزا کاظم خان بر استر نشست.

هنگامی که براه افتاد به مش صفر آهسته گفت: «آ مش صفر، از میرزا قاسم خان سراغ گرفتی. خیلی ممنونم. برادرم ده سال پیش به رحمت خدا رفت. رحمت الله و صفر با لحنی اسفناک زیر لب چندین بار گفتند: «خدا رحمتش کنه.»

اتاق جدید برای زندگی نوین میرزا کاظم خان آماده شده بود. زن و بچه رحمت الله محوطه آسیاب و باغچه را پاک و پاکیزه و آبیاشی و بار و بنه میرزا کاظم خان را با دقت و سلیقه در اتاقش پیاده کرده و رختخواب او را بر تختی چوبین درون پشه بندی پاک و شفاف چون برف سفید گسترده بودند.

نسیم خنک و دلچسبی شاخ و برگ درختان را به حرکت در می آورد از محوطه ای که کف آن کاهگل فرش بود در اثر آبیاشی بوی خوش مطبوعی برمی خاست. خانه نو به دل میرزا کاظم خان نشست.

چراغ زنبوری با سرشب کنار حوض بزرگ که آب آن به تنوره آسیاب می ریخت، بر چهار پایه ای نهادند و بلافاصله پشه و ملخ و انواع حشرات الارض به گرد آن، چون صحنه يك نبرد هوایی، به چرخش و کش و غوص درآمدند.

سفره را آوردند تا بر سر میزی خشن و زمخت بگسترند ولی میرزا کاظم خان مانع شد و گفت « سفره را روی زمین پهن کنید ».

برای خاطر يك نفر مهمان تهیه پذیرائی برای بیش از ده نفر دیده بودند ، باقلاپلو با گوشت بره ، چلو با خورش‌های غوره بادمجان ، قرمه‌سبزی ، خوراک جوجه و کباب بره به اضافه نان و پنیر و سبزی ، دوغ و ماست ، شربت ، عسل و مخلفات دیگر میرزا کاظم خان بر چنین سفره سنگین و رنگین تنها نشست و هرچه اصرار کرد که رحمت‌الله و خانواده‌اش نیز بر سر سفره بنشینند زیر بار این جسارت نرفتند بلکه به خدمت پرداختند . میرزا کاظم خان گفت :

« گوش کن رحمت‌الله ، من مهمون به روز دوروز شما نیستم . میخام اینجا زندگی کنم . اگه بخوای با این ... »  
رحمت‌الله میان کلامش دوید و با عجله و اشتیاق گفت :

« اختیار دارین ارباب ! خونه خودتونه . دیگه ما رو چوب‌کاری نفرمائین . این يك لقمه نون و پنیر رعیتی که قابل شمارو نداره ! شما این‌جا تشریف داشته باشین ما جون قربون شما می‌کنیم ».

« اگه راس می‌کین ، جز اونچه برای خودتون درست می‌کنین راضی نیستم که برای خاطر من تعارف و تکلف کنین از همون غذا که همیشه برای خودتون درست می‌کنین به لقمه هم من میخورم . تموم شد و رفت . اگه راحتی منو میخاین همینه که گفتم ».  
میرزا کاظم خان ظاهراً به محیط جدید خو گرفت و آرامشی یافت . روزها به خواندن و نوشتن سرگرم بود . گاهی نیز عصای خود را برمی‌داشت و به گردش و پیاده‌روی میپرداخت . ولی باطناً هرگز خوشدل و خوشنود نبود . خواب از دیدگانش بریده بود . « خواب راحت نکند آن که خیالی دارد » غم و اندوه چون تیزاب مغز استخوانش را می‌خورد ولی دم بر نمی‌آورد و همچنان غصه خود را در دل می‌انباشت . کتاب می‌خواند ولی چیزی از آن نمی‌فهمید . مدتها ساکت و آرام به گوشه‌ای می‌نشست و غرق در فکر می‌شد .

يك روز صبح پشه‌بند میرزا کاظم خان را آفتاب بامدادی فراگرفت . او هر روز پیش از برآمدن خورشید برمی‌خاست . کم‌کم تابش آفتاب پهن و تند شد و رحمت‌الله و همسرش نگران شدند ، پس رحمت‌الله با احتیاط نزدیک پشه‌بند رفت ، صدای نفس او را نشنید . صدا کرد : « ارباب ! ارباب ! .. » پشه‌بند را بالا زد و بلندتر صدا کرد و چون بازهم جوابی نشنید دانست که ارباب جان به جان آفرین تسلیم کرده و مرده است . جنازه‌اش را به درون اتاق آوردند .

رحمت‌الله شیون‌کنان بر سر و رو می‌زد و اشک می‌ریخت و زن و بچه‌های او نیز بر این پیره‌مرد رنج‌دیده و بلاکش نوحه و زاری کردند . رحمت‌الله خود را به شهر و به خانه او رسانید و چون صفیه خانم را دید ، با پریشانی و اشک چشم گفت « خانم ، آقا آسیاب تشریف دارن اما حالشان هیچ خوب نیه ».

« راسشو بگوا... طوری شده آقا! ».

« والله چی عرض کنم . آقا عمرشو به شما و منو چهره‌رخان داد ! »

\*\*\*

منوچهر همه اسباب بزرگی آماده کرده بود، آنچه کم داشت فقط شهرت و نام بود که آن نیز با فرا رسیدن مرگ پدر به دست آمد.

آگهی‌های بالابلند دایر به تشکیل مجالس ترحیم به مناسبت درگذشت مرحوم مغفور خلدآشیان، جنت مکان جناب آقای میرزا کاظم خان «پدر گرام» جناب آقای دکتر منوچهر دبیر کل انجمن پیشتازان، عضو محترم مؤسس جمعیت مقبلان، مدیرعامل کارخانه جات تشک پر قو، مشاور بنگاه حق‌العمل کاری مفت‌یابی و بازرس شرکت سهامی نامحدود کلاه‌سازی، با امضاهای سرشناس و معتبر!

دولت مدد کرد و دامنش بکف دکتر منوچهر افتاد يك شبه ره‌آورد ساله رفت!

«هر که در او جوهر دانائی است بر همه کاریش توانائی است.»

\*\*\*

اسباب و ائانه و دفتر و کتاب مرحوم میرزا کاظم را از آسیاب سنگ صبور به خانه‌اش آوردند و همسر و فرزند کاغذهایش را برگ به برگ می‌گشتند شاید وصیت‌نامه و یا نوشته‌ای از او مانده باشد. آنچه از او یافتند تصویری بود از آسیاب سنگ صبور که با سبک خاص خود با قلم نی و مرکب که منظره درختان را در حاشیه و در میان صفحه سنگ زیرین آسیاب را، درحالی که شکسته و به دو نیم شده، نقاشی کرده بود. در بالا این عبارت را از قرآن کریم به خط نسخ نوشته بود: «الکاظمین الغیظ والمافین عن الناس» و در پائین این بیت از سعدی به نستعلیق:

«مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیاب باشد»

\*\*\*

وقتی رحمت‌الله به آسیاب بازگشت دید آب را از تنوره برگردانده‌اند و آسیاب خاموش است. سراسیمه در صدد کشف علت برآمد. دید سنگ زیرین آسیاب شکسته و از میان دو نیم شده است.

### مثلثات سعدی

۱۲ صفحه از مثلثات سعدی به تصحیح استاد محمد جعفر واجد شیرازی دامت برکاته

در سال پیش چاپ شده و اکنون بقیه آن است در صفحه ۲۱۳

بگشی زردان انعت دلارای مصطفی تانه تخی خه بیوزی صد نور و صد صفا  
که بجای چودر معنی شرط آمده باضم کاف.

نخزم بجای نخوزم آمده و چون خ ساکن شده نوشتن و او معدوله چمتی ندارد چنانکه  
در بیت شاهد داعی: اغرضیت داعی و جان خه اینه خد و لا نخزیه و نلنه گرین دل <sup>تا</sup> <sub>۳۶</sub>  
یعنی کی چنین می پسندد که من خود را از غصه مال دنیا بکشم و چون گرد کردم از نخوزم  
یا بنیان مندان پنجشم -

۳۴ بهاء الوجه مع خبث النفوس کصباح علی قبر الجوس

بهاء بمعنی روشنی و مراد زیبایی است.

مع ظرفی است غیر متصرف که آخر آن بداعی ضرورت برای استقامت وزن بیت <sup>کنند</sup> <sub>۳۵</sub>  
نفوس جمع نفس بمعنی جان و مراد عقائد و اخلاق است.

جوس گبر آتش پرست را گویند و مراد پیروان ادیان باطله و منسوخه بدین اسلام <sup>است</sup>  
چه گبران مرده خود را بخورد مردار خواران میدهند و بجا که نمی سپارند تا <sup>سمع</sup> و  
چراغی بر آن بگذازند -

یعنی زیبایی رخسار بانا پاکی عقائد و بدی اخلاق چون چراغی روشن بر گور گبر <sup>است</sup>

۳۵ بگور گبر ماند زاهد زور درون مردار و بیرومشک و کا

۳۶ کعارف باد بکاند از خیمه تو اگر خد منیت کیش در به از تو

عارف در ابیات شاه داعی بصورت عیوف نوشته شده و در نسخه چاپ کتاب فروشی  
ادب بجای آن صوفی نوشته است.

باد بمعنی غرور و خود نمائی آمده، معمولاً در این شیوه با میگویند. چنانکه داعی گویند:

الله الله چشم آورد از سر زلف تو صبا که جن مش خه و باد او دم بودیوا.  
 بکازد ما بون ساکن بجای بکند آمده در نسخه ها با دخی کند و نادنی کند هم نوشته اند که  
 دلیل نادانی نویسنده ست.

جره مخفف جومه بجای جامه آمده. داعی گوید، بیوشتم اعروس تخه هزار جبه. که  
 هر چه نه نظر دز بکند جلوه هزار.  
 نو با ضم فون بجای نو با فتح فون آمده. داعی گوید، جمال ری تونه هر جاش جلوه نو کرد  
 نه باغ بلبل ازی روش گل و بو کرد ست.

جد مخفف جمود ست و لفظ جمود در نسخه چاپ بروخیم این معنی را تأیید میکند.  
 منیت بجای ماند فعل حال از ماندستن ست. چنانکه داعی بجای و اماند، و امنیت آورد  
 زبید ارزی تو بیتین ا ا هم نیتن چشم و امنیت عیرف ازی کار خنه زبید عاق.  
 یعنی چون عارف (صوفی) از جامه نو خود نمائی کند بگردد و میماند که بیرونش به  
 ۳۷ متى عاشرت مخلوق العوارض اذا قالوا لك اكفرا لا تعارض  
 مخلوقی. جمع مکسر مخلوق اسم مفعول از خلق بمعنی تراشیدن ست در اصل مخلوقین بوده  
 و نون آخر بعلت اضافه افتاده. مخلوق یا مخلوق که در نسخه ها نوشته اند غلط ست.  
 عوارض. جمع مکسر عارض بمعنی رخسار و جای بر آمدن ریش ست.

یعنی هر گاه باروی تراشیدگان آمیزش کنی چنانچه ترا گویند کافر شو سر باز خزن و سینه  
 ۳۸ مرو با زنده پوشان شام و شبگیر چورفتی در بغل نه دست تدبیر.  
 ۳۹ چنان تروم دوت کت خون خد او کند که پاکس خورد دیک تی چدا کند  
 زنده یعنی پاره و کوزه ست زنده پوشان قلندران و تویان میروند. شبگیر با این شب مقابل شام ست که بر شب را گویند در بغل نه ایست

چنان. با حذف دال بجای چندان یعنی نا نگاه آمده مانند چن بجای چند در ابیادای.  
 تر. مرکبست از توضیح مخاطب و زحرف اصلاً چنانکه در بیت ۲۱ گذشت.  
 دم بجای دصبال آمده. داعی گوید: منی نلم و سلوکی که بو وصالش ادم که گنج از عقب  
 مادر و گل از بی خار.

خون بجای خوان آمده و در ابیات شاه داعی خون ثبت شده؛ رزق مه فراهن از خون  
 عشق - هرگز نین و طا و جونی -

خه بجای خود آمده و چون در ابیات شاه داعی بضم خا تشکیل شده میتوان جیم فارسی  
 چه را که بجای چاه است مضموم تلفظ کرد تا اقواد در قافیه روی آید. فتح هر دو هم مانعی  
 او کند ظاهر با ضم هنره بجای افکند آمده در ابیات داعی اکندم بی واو ثبت شده: غدا  
 شز چش اکندم مه بال می به دزه کهن که نیست سینه حال خه نشی و فراز.  
 که پاکش - در نسخه ها که بصورت کاف متصل و چوم نوشته شده. پاکش خورد معنی  
 خورد میدهد شاه داعی گوید: از خلوت ادر می شم کم یارانه صحراهن پاکش دل مردم  
 به کس مهر گیا و اهن. وهم اکنون باین معنی معمول است.

یعنی چندان از دنبال تو میدود که خوان خود را افکند و چون همداش را خورد دیگر  
 نقی را بچاه افکند. این تعبیر کنایه از ناسپاسی است مانند نمک خورد و نمکدان شکست  
 ۴ وَجُدُ يَا صَاحِبُ وَ أَكْفُ عَنْ مَلَأَ لَعَلَّ الْقَوْمَ فَيَهْمُ ذُو كَرَامَةٍ

جَد فعل امر حاضر از جاد میخورد عین الفعل (و) جعلت التقاء ساکنین حذف شده.  
 یا صاحب منادای مرخم است در اصل یا صاحبی بوده پس از ترخیم ضمیر و تکلم هم برای دلالت  
 کس و ما قبل بر آن انداخته اند. مانند: یا صاحب از رخ عیش با قیافه نفک الله فی ابیادک ان ط.



اَكْفُفْ بضم هجره وفاء اول فعل امر حاضر از گفت بگفت  $\bar{\bar{}}$  بگفت ادغام است .  
 یعنی ای دوست بخشش کن و زبان از سر زانش بنوا یا بازدار شاید در آنها حرف یا الحان بر  
 نکند مگر در نفس درویشان هنر نیست که گرمی دست هم زایشان <sup>نیست</sup> بد نیست  
 نکند که احسان بکنه و اهروی <sup>صوبه</sup> شنه میان ز زنجت صاحب <sup>قول</sup>

که بجای چو حرف شرط آمده در بعضی نسخه ها تو بجای که درست نیست .  
 بکنه با کاف ساکن بجای بکنی فعل مستقبل شرطی است و هم در آخر کلمه بجای یاء خطا  
 آمده . داعی گوید: غر و شریعت بشد منزل رسد و زرگر کی بکنه احاصل رسد .  
 و ابجای با آمده داعی گوید: و اباد صبا و زلف یاره و الطف صباح و زری نگاره .  
 روی اصول بجای بی اصول آمده و مراد مردم بی بند و بار با اصول اخلاقی و اجتماعی است .  
 شنه ظاهر ضمیر جمع غائب است در معنی مضاف الیه میان که مقدم شده . بنا بر این  
 در اصل شان بوده که بصورت شون و پس از حذف او و بصورت شن در آمده .  
 حرف اضافه (آ) بعد از آن برای حفظ وزن افتاده و هاء غیر ملفوظ بجای آن آمده  
 چنانکه داعی گوید: مردم شنه هم می گفت چون میدویم وی خه یا مست شرا  
 ام یا وی دل و دیواهن . یعنی مردم بهم می گفتند . وجه دیگر آنکه مرکب باشد از شن  
 ضمیر و نه معنی در و با اجتماع دو وزن یکی از آنها حذف شده باشد .

میان بوضعی تلفظ میشود که یا ظاهر نباشد و گاه بصورت من می آید چنانکه در  
 گوید: نه میسا بودم وی ای نه و ای من مه و ای عجب اسرار میشود .

بنابر این جمله شنه میان زر . میزان عروضی پروزن مفاعیلن خواهد بود .  
 زر هم نسخه ها بجای زر در این بیت هم نوشته اند ظاهر معنی زر را نمیدانند



## نخل

گرت زدست بر آید ،  
چون نخل باش کریم  
ورت زدست نیاید ،  
چو سرو باش آزاد  
(سعدی)

ای بسا روز ، کار میدم من!  
هر چه بودت به بار چیدم من!



بر سرم از تو بود گسترده!  
سبزگون، زردگون، یکی پرده!



گشت از باد بارور مریم!  
کس نگشته است باردار از دم!



باسکین<sup>۱</sup> از تو و کویله<sup>۲</sup> ز تو است:

در پناه تو، ای گرامی نخل،  
نیم باو\* کلوخ\* پخته و خام،

چتری از برگ‌های سبز و طری  
بسته خورشید را ره از گنبد

گشته از باد بارور چونانک  
جز درختان پاک و مریم پاک

نیش و نوشت به هم بود، زیرا

تا بیا شامد آب از ناچنگک\*  
 طفل را ساده تر وسیله ز تو است.



بر فراز تو می شدم بالیف\*  
 و آن رطب های ترد و تازه و تر  
 از کوشک\* تو گشته آویزان.  
 زی فرود از فراز بد ریزان.



زان بلندی چومی فکندم چشم  
 و آن ده شور بخت مسکین بر  
 همه سوریگت بودو، صحرا بود!  
 از کمران کویر پیدا بود!



توسراندر سپهر برده و من  
 می مکیدم، به مویت آخته دست  
 سر فرو برده در گریبان،  
 شهد از خوشه های پستانت!



از غسل خوش تر و طبیعی تر  
 نیست خرما بدون خار، ولی  
 رطبی بود کان به بارتو بود.  
 همچو گل بی گزند خار تو بود.



طفل بودم ولی به ماه صیام  
 و آن رطب ها بخوان افطاری  
 نیت و عزم روزه داران بود،  
 زینت بزم روزه داران بود.



یاد دارم که سخت می بستم  
 بادو دست ضعیف می کردم  
 کمر کودکی به یاری تو،  
 کد و رزی و آبیاری تو!



رازا بود و گفت و گوها بود  
 می شنیدم هر آنچه می گفتی!  
 چون به پایت به خاک می خفتم،  
 می شنیدی هر آنچه می گفتم!



یاد دارم که با مدادی خوش  
 با زبانی فصیح فرمودی:  
 چون نهادی ز مهر، سر، به، سرم  
 «باور باش، بارور، پسر!»



اینک از شصت سال افزون است      که ز فرزند خویشتن دوری  
من به دوری، مانده خوار و سرگردان      تو به عزت مقیم در «خور»ی



تا سپردم ترا به دیگر کس      سخت در رنجم از جدائی‌ها!  
تو و آن قدر مهربانی‌ها!      من و این مایه بی وفائی‌ها!



کس نپرسید از این نمک‌شناس      که چرا رایگان فروختمت!  
باختم، باختم، که باختمت!      سوختم، سوختم، که سوختمت!  
حبیب یغمائی

### توضیح چند لغت

نیم با دانه خرما که نیم پخته باشد و ممکن است مخفف «نیم‌باز» باشد.  
کلوخ (به ضم اول) دانه خرما که ناپخته باشد. خشت خام و گل ناپخته را نیز کلوخ گویند که معروف‌تر است با ترکیباتش، چون: کلوخ چین، کلوخ کوب، کلوخ انداز.  
\* کویله غلاف خوشه خرماست پیش از آن که شکافته شود. این غلاف را گاهی از نخل برمی‌آورند (غالباً از نخل‌نر) و می‌شکافند و به شکل ظرف آب‌خوری درمی‌آورند و در وهله نخست خوش‌بوی و معطر است. در فرهنگ‌ها «کویله» را کاکل معنی کرده‌اند باین مناسبت که خوشه نارس درون کویله به شکل کاکل است.

\* ناچنگک آبشارمانندی است به ارتفاع نیم‌متر کم و بیش در جوی‌ها. (ناوچنگک؟)

\* باسکین قسمتی از بیخ برگ نخل است و خاردار.

لیف رسنی است از الیاف نخل، که برزیکر بر کمر خود و بر کمر نخل استوار کند و اندک‌اندک خود را برفراز نخل بکشانند تا به سردرخت که خوشه در آن جاست برساند. (چون گاهی بلندی نخل از پانزده گز در می‌گذرد بی‌این وسیله و تدبیر بر شدن به نخل دشوار است، و ممکن است فرو افتادن و مردن یا ناقص شدن را.)

کوشک (به فتح اول و کسر ثانی و سکون سوم و چهارم) بیخ برگ نخل است که بر نخل می‌ماند و آن که برفراز نخل می‌شود بر آن می‌چسبد نیوفتادن را. در کرمان «ناخن» را «کوشک» می‌گویند، و لفظی است مناسب معنی. (در فرهنگ‌ها ندیهم)

## درس دارالفنون

- ۴ -

پس از میرزا محمد علی خان وزیر دول خارجه عزیز خان مکرری خود را رئیس دارالفنون شمرد و به مداخله در آن پرداخت .

۱ - عزیز خان پسر محمد سلطان مکرری است . او در سال ۱۲۰۷ قمری در سردشت تولد یافته است . در جوانی همراه برادر بزرگه خود فرج خان به تبریز سفر کرد . خطی خوش و معلوماتی متوسط داشت و به سبب بستگی و رفت و آمدی که با چند تن از درباریان محمد شاه داشت به خدمت نظام درآمد و با درجهٔ یآوری در یکی از فوجهای تبریز به کار پرداخت . مردی فروتن ، بخشنده ، و هوشیار ، و به گرد آوری و اندوختن مال آزمند بود . قامتی بلند و ستبر داشت . به گناهکاران سختگیر و بیرحم بود چنانکه روزی چهارده تن را به گناه راهزنی به گنج گرفت و بدینگونه کشت .

زمانی که جنگ هرات در گرفت و این شهر به وسیلهٔ سربازان ایرانی محاصره شد عزیز خان که درجهٔ سرهنگی گرفته بود با افراد فوج ششم تبریز در کار شهر بند شرکت داشت . چون بر اثر محاصره کار بر ساکنان شهر تنگ شد کامران میرزا و وزیرش یار محمد خان به تسلیم ناچار شدند و از محمد شاه درخواست کردند یکی از مقربان درگاه را برای تعیین شرایط تسلیم و آشتی به داخل شهر بفرستند ، محمد شاه عزیز خان مکرری را برای این کار برگزید . در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه مقام و رتبت عزیز خان بر اثر حمایت و پشتیبانی امیر کبیر بالا گرفت و آجودانباشی کل عساکر ایران شد .

پسرش علیخان نیز رتبهٔ سرهنگی گرفت و به سرپرستی فوج چهارم تبریز منصوب گردید . امیر کبیر به عزیز خان محبت بسیار داشت و دخترش را به زنی به او داد ( دختری که از زن اولش بود) .

به زمانی که الکساندر ولیعهد روسیه برای سرکشی قفقازیه رهسپار ایروان و به مرز ایران نزدیک شد امیر کبیر که علاوه بر صدارت فرماندهی کل نظام را بر عهده داشت عزیز خان را با یک قطعه نشان تمثال همایون مرصع و مکمل به الماس و هدایای ارزندهٔ دیگر مأمور فرمود تا رسیدن الکساندر را به حدود ایران تهنیت بگوید .

پس از اینکه امیر کبیر از صدارت و کلیهٔ مناصبی که داشت معزول شد و اعتماد الدوله جای او را گرفت ، صدراعظم تازه همه بخردان و اهلان و مستعدانی را که امیر کبیر به کارهای

چنانکه می‌دانیم بیشتر رشته‌های دارالفنون در آغاز تاسیس مربوط به فنون نظامی توپخانه - سواره نظام - پیاده نظام - و مهندسی و استحکامات بود و چون عزیزخان سردار - کل بود اداره دارالفنون را وظیفه و حق خود می‌دانست . پس از این دو محمد خان امیر



عزیزخان سردار کل و محمدخان امیر

بزرگ گماشته بود به‌خفت تمام عزل، و بستگان نااهل و نالایق خویش را به‌جای آنان منصوب کرد. با عزیزخان نیز چیزی این نمی‌خواست اما چون او مورد تکرر و در حمایت شاه بود از طرد وی اندیشه کرد. عزیزخان که از دشمنی باطنی صدراعظم نسبت به خود آگاه بود کوشید که عنایت شاه را نسبت به خود فزون‌تر کند و بر اثر صداقت در خدمتگزاری چنان مقرب شد که در ماه رجب ۱۲۶۹ به‌مقام سردار کل عساکر ایران ترقی یافت و پس از اینکه در اوایل ماه آخر همین سال عده بسیاری از افراد سوار نظام و پیاده نظام را در سلطانیه جمع آورد و رژه بزرگی در حضور شاه ترتیب داد سلطان را چنان خوش آمد که در زمان اسبی را که خود بر آن سوار می‌شد به وی بخشید و تحسین بسیارش کرد. اما میرزا آقاخان که در نهان با عزیزخان سخت دشمن بود حیل‌ها برانگیخت و فسونها بکار برد تا سرانجام ناصرالدین

تومان اداره مدرسه را زیر نظر گرفت .

در دوران ریاست این سه نفر دارالفنون هیچگونه ترقی نیافت اما از آن زمان که ریاست دارالفنون به علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه سپرده شد توسعه و پیشرفت مدرسه به سرعت

→ شاه را نسبت به او بدگمان کرد و روز بیستم شوال ۱۲۷۳ همه منصبهایش گرفته شد .  
اعتمادالدوله چون به مراد خود رسید آسوده خاطر میرزا داودخان پسر پانزده ساله خود را که به طبع لیاقت و قابلیت تههدکارهای بزرگ نداشت به جانشینی عزیزخان برگماشت اما این بزرگی وحشمت پایدار نماند و دو سال بعد چون اعتمادالدوله معزول و تبعید شد و همه کسانش از دربار و کارهای بزرگ رانده شدند عزیزخان سردار کل باردگر مورد محبت شاه قرار گرفت و با سمت پیشکاری بهرام میرزا به تبریز رفت .

در شوال ۱۲۷۵ که مظفرالدین میرزا ولیعهد حاکم آذربایجان شد عزیزخان به پیشکاری او منصوب گردید . سال بعد به تهران احضار شد و به عضویت شورای وزیران درآمد و به سال ۱۲۸۴ پس از مرگ میرزا محمدخان قاجار وزیر جنگ ( ۱۷ صفر ۱۲۸۴ ) جانشین او شد .

عزیزخان سرانجام شب چهارشنبه ۱۸ شوال ۱۲۸۷ درگذشت . ناصرالدین شاه در سفرنامه کربلا از این واقعه چنین یاد کرده است «روز پنجشنبه ۲۰ شوال تلگرافی از مستوفی الممالک رسید که شب چهارشنبه ۱۸ شوال عزیزخان سردار کل بعد از بیست روز ناخوشی در تبریز فوت شده است . با اینکه سن سردار مرحوم قریب به هشتاد سال بود از فوت او بسیار افسوس خوردم .»

«روزی که جمعی از جمله معتمدالدوله فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه و عزیزخان مکرری سردار کل در حضور شاه بودند صحبت از اشعار و آیات مناسب با اسم که در آن روزها برای سجع مهر رواج داشته است در میان آمده و هریک از حضار در این زمینه افاده مرامی می کنند شاه به عزیزخان می فرماید: چرا تو برای خود سجع مهر مناسبی فکر نمی کنی . عرض می کند خیلی تفحص کرده ولی شعر یا آیه مناسبی نیافته ام . معتمدالدوله عرض می کند من يك شعر بسیار مناسبی برای سجع مهر سردار کل سراغ دارم ولی به رایگان نخواهم گفت . اگر يك طاقه شال ترمه بدهد دارای سجع مهر مناسبی خواهد شد . شاه به عزیزخان می گوید اگر واقعا طالبی يك طاقه شال چیز مهمی نیست . عزیزخان عرض می کند اگر نیرزد چطور؟ معتمدالدوله می گوید اعلیحضرت را حکم قرار می دهیم اگر نیرزید نده . عزیزخان به حکمیت شاه راضی شده معتمدالدوله این شعر را می خواند :

مسکین خراگرچه بی تمیز است      چون بار همی برد عزیز است  
شاه از مناسب خوانی عمو خنده فراوانی کرده به عزیزخان امر می دهد طاقه شال  
قرار دادی را تسلیم کند و فی المجلس حکمیت شاه به اجرا می رسد ( ص ۳۶۹ جلد سوم  
زندگانی من )

۱ - محمدخان بعد سه سالار و صدراعظم شد .

آغاز شد. پایه تحصیلات شاگردان در آغاز تأسیس دارالفنون متفاوت بود معدودی از آنان آشنایی مختصری به زبان فرانسه داشتند و بعضی از علوم را کم یا بیش می‌دانستند، اما معلومات غالب آنان منحصر به دانستن زبان فارسی و مقدمات صرف و نحو بود.

شاگردان به فراخور میل و استعداد خود در رشته‌های پیاده نظام توپخانه، سوارانظام، مهندسی، طب، جراحی، دواسازی و معدن‌شناسی به تحصیل پرداختند. هر معلم يك مترجم داشت که گفته‌های او را برای شاگردان به زبان فارسی بازگو می‌کرد. شاگردان لباس مخصوص می‌پوشیدند، ناهار آنان را مدرسه می‌داد! و حقوق مختصری نیز می‌گرفتند.

ناصرالدین شاه در سال اول و دوم تأسیس به پیشرفت دارالفنون توجه مخصوص داشت و هفته‌ای یکی دوبار از آن سرکشی می‌کرد و اگر داخل مدرسه نمی‌شد، همچنانکه براسب سوار بود برابر درمدرسه اندکی درنگ می‌نمود و این نشان عنایت وی بود.<sup>۲</sup>

در انتخاب رئیس و ناظم و دیگر کارکنان مدرسه شخصاً نظارت می‌کرد. پس از افتتاح مدرسه ناصرالدین شاه به میرزا آقاخان نوری که صدراعظم بود دستور داد نام کسانی را که استعداد و قابلیت نظام مدرسه را دارند به ترتیب کفایت بنویسد تا او میان آنان کسی را که شایسته‌تر از همه باشد به نظامت دارالفنون برگزیند. میرزا آقاخان صورتی از نام کسانی که مورد نظرش بود تنظیم کرد. آخرین نفر رضاقلیخان هدایت لله باشی بود که صدراعظم با او میانه‌خوشی نداشت. شاه که هنوز بیش از بیست و دو سال نداشت با دقت تمام آن صورت را مطالعه کرد و رضاقلیخان را که به حقیقت مردی دانشمند و صاحب فضیلت بود به نظامت مدرسه برگزید<sup>۳</sup> و صدراعظم با اکراه تمام بناچار تمکین کرد.

بیشتر شاگردان دارالفنون در آغاز تأسیس اعیان زاده بودند و چون عادت به اطاعت از مقررات مدرسه نداشتند و آنجا را چون خانه خود می‌پنداشتند غالباً به نظامات مدرسه کردن نمی‌نهادند. چون خیر سرپیچی و تمرد این گروه به گوش شاه رسید دستور داد ده نفر فراش قرمزپوش هر روز در تمام مدتی که مدرسه دایر بود با چوب و فلک آماده باشند تا هر شاگردی گردنکشی کرد و نظم مدرسه را بهم زد بفرمان رئیس یا ناظم فلک کنند و چوبش بزنند.

۱ - «... و معلم و متعلم را همه‌روزه از مطبخ دولت خوان و خورش برند و از خزانه دولت وظیفه و مواجب دهند...» ناسخ التواریخ قاجاریه.

۲ - پس از اینکه به نشویق ملک‌خان برخی از معلمان و جمعی از شاگردان دارالفنون به مجمع فراماسونوری پیوستند، ناصرالدین‌شاه نسبت به کارکنان و شاگردان مدرسه بدگمان شد و از آن پس حمایت خویش را از دارالفنون کاست.

۳ - «... رضاقلیخان هدایت که تازه از خیوه مراجعت کرده بود اول ناظم این دانشگاه شد...» صفحه ۷۰ جلد اول زندگانی من.



## خلیل سامانی « موج » انحطاط

خورشید چون سحر دمد از خاوران  
سوکی گران گسداخته دارد تنم  
تا جویم آن گروه فروزان درون  
در کاوش اوفتم ز افق تا افق  
نومید چون شود ز پژوهش دلم  
گویم که این جماعت از تیرگی  
لکن چو ژرف جویم، یابم خطا  
بینم یکان یکان را ظلمت طلب  
غیر از سه چارتن همه باهم بکین  
گفتارشان خطا چوره گمراهان  
مردانشان بریده ز فرزند و زن  
در حیرت اوفتم که مگر میتوان  
گویم بمه ز ماهی شد دهر و، من  
با کجروان چه گویم از راستی؟  
از دیگران چه شکوه بدیشان برم؟  
راه سرای پویم و کردم جدا  
هر لحظه مامی دگر افزایشم  
در راه خانه بار ندامت کشم  
از درد انحطاط بنالم که سخت  
گویم مگر نه روزی همت مرا  
میدان رزم چون بنظر آورم  
گویم درود باد بگردان پاک  
چون پا در آستانه مشکو نهیم  
بر اختران دهم دل و شادی کنم  
آرم شبی بروز و دگر باره جان  
وز نوچو «موج» رخت ز بستر کشم

سوزم ز داغ سوختن اختران  
دارد تنم گداخته سوکی گران  
تا یابم آن فروغ صفا گستران  
در جستجو شوم ز کران تا کران  
گردم روان بمحفل دانشوران  
دورند، چون ز کژی پیغمبران  
قولی که بوده اند جهانی بر آن  
سرگرم بر نکوهش روشنگران  
جزیک دوتن بهم همگان سرگران  
دلهایشان سیه چو دل کافران  
نسوانشان گریخته از شوهران  
آثار چاره یافت از این مضطربان  
پرداختم ز شعرا بر شاعران  
وز حق سخن چه رانم بامنکران؟  
کاینان نیند خوبتر از دیگران  
زان گمراهان منتظر رهبران  
چون بنگرم زنان سیه معجران  
خونهای خورم ز صحبت آن داوران  
افتاده ام بدام فرو گوهران  
میبود رشک همت گردون فران؟  
یاد آیدم دلیری همسنگران  
گویم هزار فخر برزم آوران  
ز اندوه پرشوم چوتهی ساغران  
در سایه فروغ روان پرووران  
بگدازدم گداختن اختران  
خورشید چون سحر دمد از خاوران

# داستان دوستان

- ۳ -



مرحوم حاج مخبر السلطنه هدایت

در حدود سال ۱۳۰۳ ، نخستین بار ، چند تن از معارف کشور از قبیل : حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ، حاج میرزا یحیی دولت آبادی ، حاج مخبر السلطنه هدایت... در نظر گرفتند کتابی برای کلاس اول ابتدائی تألیف و چاپ کنند . حاج مخبر السلطنه هدایت در این هیئت از همه مؤثرتر بود زیرا او بود که مطالب را تنظیم و تهیه می کرد ، و گراورهای کتاب را نیز خودش در خانه اش می ساخت ، و چاپ آن را زیر نظر داشت .  
بنده که در آن وقت جوانی محصل بودم ، باتفاق نظراین هیئت برای تصحیح و چاپ کتاب ، و آمد و شد بجایخانه ، انتخاب شدم .

در آن اوقات حاج مخبر السلطنه وزیر فواید عامه بود ، و در اوایل خیابان لاله زار نو منزلی وسیع داشت . من هفته ای چند بار بمنزلش می رفتم ، و بتألیف و تصحیح کتاب می پرداختیم . حاج میرزا یحیی دولت آبادی هم مطالب کتاب را می دید و اظهار نظر در آن می کرد . حاج میرزا یحیی ، در همین موقع کتابی بنام «اردی بهشت» بچاپ رساند که متصدی چاپش نیز من بودم .



حاج مخبر السلطنه مردی اشراف منش و باشخصیت بود ، به سبک قدما ، و به طرز خاص تکلم می کرد . ایران را ایرون ، می گفت و طهران را طهررون ، و ازین قبیل .



بی مجامله باید بگویم که حاج مخبر السلطنه در نظم و نثر بحد عالی متوسط بود ، اما فضایل و معلوماتی تمام داشت . زبان آلمانی را در درجه اول ، و زبان فرانسه را درجه دوم خوب می دانست . اگر احیاناً شعری یا عبارتی که بنظر می آمد بهتر از گفته و نوشته اوست و بان جناب عرضه می شد ؛ نمی پذیرفت ؛ در صورتی که مسلم می دانست تصحیحی که شده بجاست . وقتی این موضوع را بامر حوم ابوالحسن خان فروغی که استادم بود در میان نهادم ، فرمود شاید طرز بیان نامناسب باشد ، و باید با کمال ادب و فروتنی نظر خود را بگوئی . اتفاقاً روز بعد در اصلاح عبارتی که لازم می نمود ، به حاج مخبر السلطنه عرض کردم : آنچه حضرت اشرف نوشته اند بسیار خوب است ، اما بنظر مبارک اگر عبارت چنین باشد مناسب تر نیست؟ فرمود : حالاکه تو میل داری چنین باشد ، تغییر بده .

در اینجا مناسب است اشاره کنم که فروغی ، برخلاف هدایت ، در قبول نظر دیگران بردبار و حلیم بود ، و بسیار اتفاق می افتاد که تغییر و تبدیل عبارت را می پذیرفت .



این داستان را برای تفنن نقل می کنم :  
چند وقت پیش از آن که اعلیحضرت رضاشاه به سلطنت برسد - یعنی در گرما گرم سیاست روز - قرار بود کمیسیون این کتاب تشکیل شود و چون اعضا همه از رجال سیاست بودند ، مجال پیدا نمی کردند . اتفاقاً مقرر بود مجلس مشاوره ، یا جشنی ، تشکیل شود که رئیس دولت هم دعوت داشت ، اعضا کمیسیون تصمیم کردند که پس از پایان مجلس ، در اطاقی اجتماع و تبادل نظر کنند . و چون حضور بنده هم لازم می نمود بهتر آن دیدند که رقعۀ دعوتی هم به من دهند که در آن مجلس عالی حضور یابم تا پس از پایان مجلس معطل نمانند .  
در آن مجلس مجلل که همه وزیران و بزرگان و رجال با جامه های فاخر گوش تا گوش نشسته بودند ، حضور من با آن لباس نامرتب ، و وضع فقیرانه ، و سن نامناسب ، بسیار عجیب می نمود ، و همگان مخصوصاً آنها که مرا می شناختند ، از قبیل : ادیب السلطنه ، افسر ، داور ، و یاسائی خیره خیره مرا می نگریستند . تعجب آنها وقتی فزونی گرفت - که بی فاصله پس از بهم خوردن جلسه - مشیرالدوله و مخبر السلطنه برخاستند و به من اشاره کردند که با آنها باشم .



حاج مخبر السلطنه مردی هنرمند بود ، سازخوب می نواخت ، عکاسی و گراورسازی هم

می کرد ؛ به بازی شطرنج مشغول بود . حریف او ، در شطرنج غالباً مرحوم حیدرعلی کمالی شاعر بود و گویا وقتی که رئیس دولت شد کمالی را به وکالت نیشابور رساند . وی سیکار بسیار می کشید ، چندان که سبیلش از دود تیره شده بود ، اندامی باریک و بلند و خوش ترکیب داشت ، گاهی تند خوئی می نمود .

\*\*\*

با حاج مخبر السلطنه که از رجال درجه اول کشور شمرده می شد در آن موقع که بنده همکارش بودم - بسیاری از اهل سیاست آمد و شد داشتند و گفتگویشان از سیاست روز بود ، اما من در گوشه ای بکار خود مشغول بودم و بهیچ وجه استراق سمع نمی کردم ، زیرا علاقه نداشتم . فقط يك روز که حاج مخبر السلطنه خشمناك شده بود و بلند بلند حرف می زد ، شنیدم که می گفت : من در جنگ تبریز از خیابانی بی اطلاع بودم و راضی به کشته شدن او نبودم ، وقتی خبر شدم که به قتل رسیده بود . حالا می گویند خیابانی را تو کشته ای . بله ، هر کس برخلاف حکومت مرکزی طغیان کند جزایش این است . کسانی که دعوی اصلاح امور را دارند باید حرف حسابی و عاقلانه بزنند ، مردم را تحریک کردن و بشورش و طغیان واداشتن معنی ندارد .

\*\*\*

حاج مخبر السلطنه بجامه آراسته بی اعتنا بود . یکی از وزرایش می گفت در یکی از اعیاد که بحضور اعلیحضرت مشرف شدیم ، کراواتش ناجور بود و من اصلاح کردم . در صف سلام اعلیحضرت ، همگان را از سر تا پای بدقت نگریست ، و به یکی از قضاة عالی مقام که لباسش مرتب نبود ، پر خاش فرمود . وقتی بیرون آمدیم حاج رئیس الوزرا در اصلاح کراواتش از من تشکر کرد .

پس از پایان دوره دارالمعلمین ، مرحوم هدایت به مرحوم سعید نفیسی که در وزارت فوائد عامه ریاست پرسنل را داشت استخدام مرا دستور فرمود ، با حقوق دویز اش که می و یک تومان باشد ، اما چون در مدرسه حقوق به تحصیل مشغول بودم جز یکی دو ماه در آن وزارت خانه نماندم ، و ای کاش مانده بودم !

کتاب ابتدائی تألیف حاج مخبر السلطنه داستانها و اشعاری شیرین داشت که آن را خود هدایت ترتیب داده بود شاید نسخه ای از این کتاب در کتابخانه ملی یا کتابخانه مجلس باشد . در این کتاب منظومه ای است از هدایت ، که چون شنیدم به نام دیگران شهرت یافته است در اینجا بیتی چند از آن را یاد و تصریح می کنم که این قطعه لطیف از هدایت است نه از دیگری : (۱)

شب تاریک رفت و آمد روز      وه چه روزی چه بخت من فیروز  
پادشاه ستارگان امروز (۴)      از افق سر برون نکرده هنوز  
باز شد دیدگان من از خواب  
به به از آفتاب عالم تاب

۱- گویا این قسمت در رادیو گفته نشده . ۱ - نسخه این قطعه را در دست ندارم و تصور می رود در چند جا حافظه ام به خطا رفته باشد .

از افق صبح دم ستاره دمید آسمان همچو نقره گشت سپید  
 با شکوه و جلال و جاه رسید پادشاه ستارگان خورشید  
 باز شد دیدگان من از خواب  
 به به از آفتاب عالم تاب  
 يك طرف ناله خروس سحر بانك الله اكبر از يك سر (۹)  
 از نواهای دلپذیر پدر وز صدای نوازش مادر  
 باز شد دیدگان من از خواب  
 به به از آفتاب عالم تاب

### تصحیح

شماره گذشته غلط‌های مطبعی بسیار دارد که تصحیح همه آنها دشوار است، و خوانندگان خود متوجه خواهند شد از آن جمله است :

صفحه ۱۲۵	سطر ۱۷	مصلحت درست است
« ۱۳۳	« ۱۴	تجلیل نسبت
« ۱۳۴	« ۲۱-۲۲	به صفحه ۱۳۶ بین سطر ۲۱ و ۲۲ منتقل شود.
« ۱۳۵		از بالای عکس این عبارت افتاده است : « این عکس را آقای یحیی ریحان لطفاً در اختیار ما گذاشته‌اند . »
« ۱۳۵		زیر عکس احمد مقبل درست است
« ۱۳۶		سطر ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ و سطر اول صفحه ۱۳۷ جلو اسامی ستاره (*) باید باشد .
« ۱۳۷	سطر ۶	شده‌اند درست است
« ۱۳۷	« ۹	دردوره
« ۱۳۷	« ۱۹	بوده است (۱)
« ۱۳۹	« ۲۹	حاج محمد نخجوانی
« ۱۴۵		تصویر از وزارت آموزش است نه از دارالفنون
« ۱۵۳		سطر آخر ( محمد صادق صفوی - شمس آباد هندوستان ) در بالای صفحه باید باشد و حروف هم ریخته است .
« ۱۶۱	سطر آخر	جمال دولت خود بنگرد درست است
« ۱۶۱	سطر ۲۴	می‌پیوندد
« ۱۷۰	سطر ۳	عبادت
« ۱۷۱	« ۶	بروتکله

شیخ محمود محسنی (سیرجان - کرمان)

## آداب سخن گفتن

بهر جائی نباید هر سخن گفت	نه با هر کس نه در هر انجمن گفت....
بجائی باید از شعر و ادب گفت	و یا تاریخ ایران کهن گفت
زمانی باید از عشق و جوانی	دمی از دلبری شیرین سخن گفت
بجائی از گل و از شور بلبل	گهی از جلوۀ سرو چمن گفت
دمی باید سخن از کیش و آئین	گهی از سیرجان گاهی زتن گفت
رعایت باید از شخص و مکان کرد	نه با عین سخن زاوصاف زن گفت
بر زاهد نشاید صحبت از می	بر عارف نباید از وثن گفت
مخاطب را نباید خسته کردن	نباید بر مراد خویشان گفت
کسی شیرین زبان و نکته سنجست	که باشیرین، سخن از کوهکن گفت
مرادی همدمی بیهوده گو بود	نگویم تا چه حد از ما و من گفت

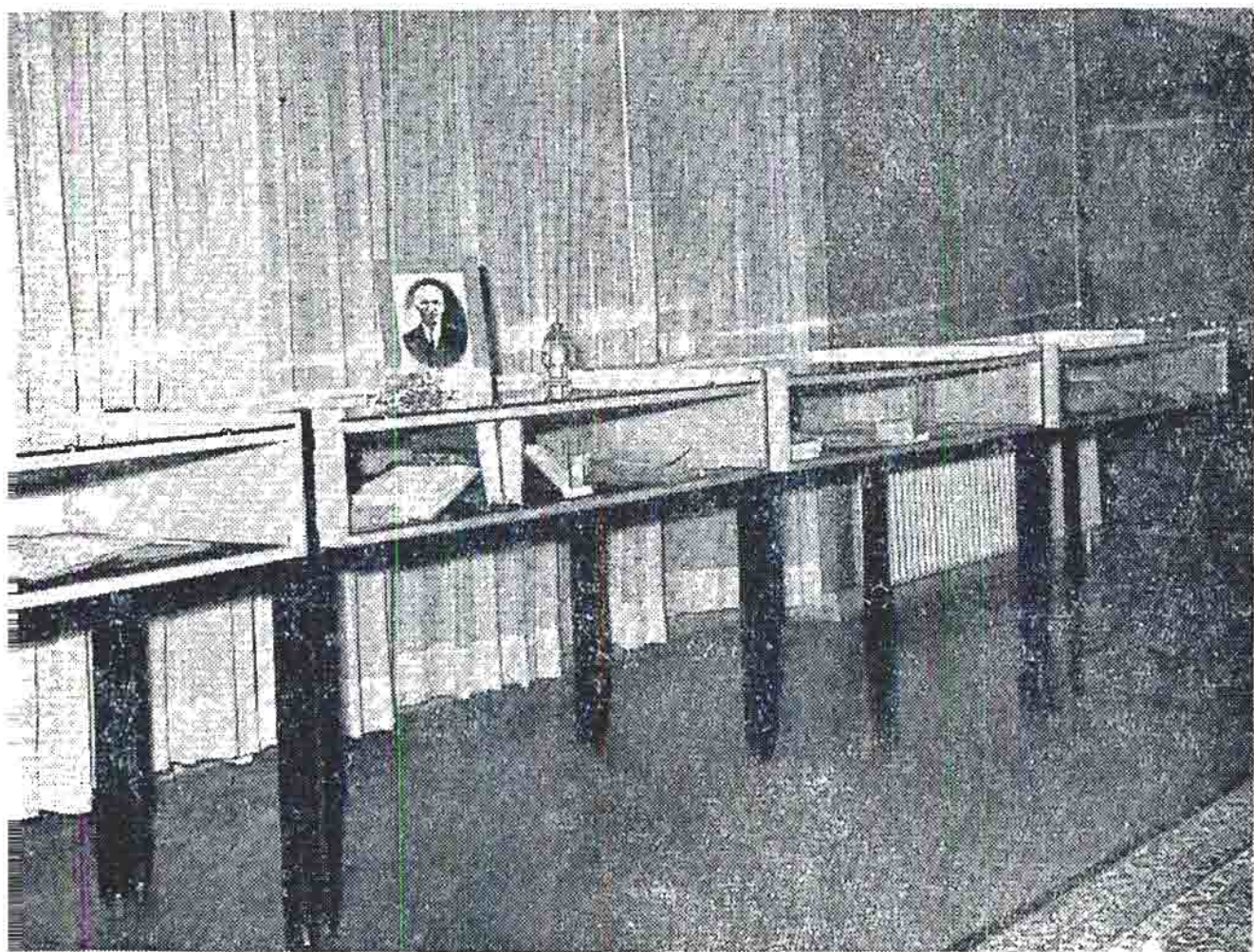
دلا از بی ادب کسب ادب کن

که کس بر تو نیارد همچو من گفت

---

\* در شماره بهمن ماه ۱۳۴۷ مقالتي از استاد غلامحسین یوسفی انتشار یافت در آداب سخن گفتن ، که ملهم حضرت شیخ محمود سیرجانی در سرودن این قطعه شده است .





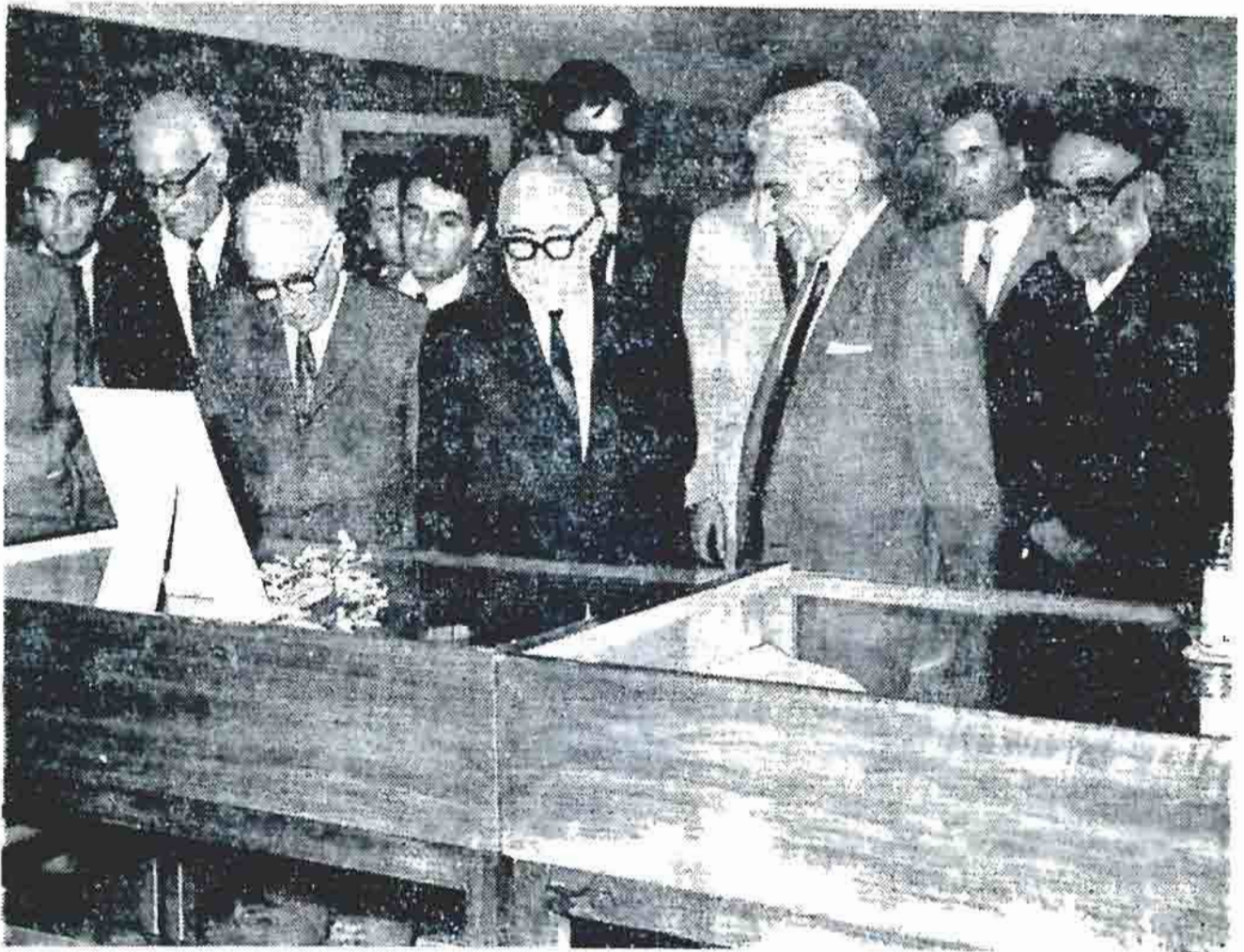
## یادی از پنج استاد

عصر دوشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۴۸ در تجلیل و بزرگداشت ، زیارت نمونه آثار خطی و یادگارهای ارجمند پنج تن از استادان عالی مقام که از جهان رخت بر بسته اند : عباس اقبال ، ابراهیم پور داود ، علی اکبر دهخدا ، محمد قزوینی ، سعید نفیسی ، در باشگاه دانشگاه طهران محفلی از استادان و بزرگان علم و ادب تشکیل یافت که در نوع خود هم بی سابقه بود و هم تأثیر بخشنده .

پس از صرف چای و شیرینی آقای ایرج افشار با بیانی لطیف و مؤثر جلسه را افتتاح فرمود ، و سپس مدعوین با وطاقی دیگر راهنمایی شدند .

در پنج نقطه این اوطاق وسیع گنج آینه ( ویتترین ) هائی جدا از یکدیگر به طرزى پسندیده قرارداد بودند ، که در هر يك از این پنج نقطه چند گنج آینه به یکدیگر پیوسته شده بود . در هر قسمت از این ویتترین های پیوسته نمونه های خطی و تألیفی و تصحیحی و نگارشی هر يك از پنج استاد بزرگوار که عمر خود را در راه ادب و فرهنگ و زبان کشور بی پایان برده بودند با نظم و ترتیبی خاص در معرض مطالعه و مشاهده بود .

فیش ها ، یادداشت های خط خورده ، حواشی کتاب های خطی و چاپی ، اشعار مدادی ،



کتاب‌های نوشته شده ، مسوده تألیفات ، نامه‌ها ورقه‌ها ... همه و همه یادگارهایی عبرت‌انگیز و پندآموز بود .

من بنده با همه این بزرگواران مأنوس و محشور بودم ، و از هر پنج تن - جز از مقالاتی که به مجله یغما لطف فرموده اند - نامه‌ها و عکس‌ها دارم ، و از محضر همگان مخصوصاً مرحوم عباس اقبال که در دارالمعلمین عالی استادم بوده است بیشتر فیض برده‌ام و چون در این محفل که مزار معنوی آنان بود چشمم به خط مبارکشان افناده به دل و چشم گریستم و این بیت سعدی را بخاطر آوردم :

آن پنجه کمان کش و انگشت خوش نویس      هر يك كنون فتاده بجائی و مفصلی

\*\*\*

آقای پروفیسور رضا رئیس دانشگاه هم در این محفل در تعظیم و تجلیل استادان در گذشته و حاضر سخن راند و دانشجویان را موعظتی مؤثر فرمود و از آقای ایرج افشار در تشکیل چنین محفلی سپاسگزاری کرد . پس از رئیس دانشگاه استاد سید محمد مشکوة آیتی از قرآن مجید تلاوت کرد و سخنی چند در موعظت فرمود . این نمایشگاه ادبی مقدس چند روز مفتوح ماند .



# برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

## مجله بررسی‌های تاریخی

نشریه ستاد بزرگ ارتشاران - از مجله‌های بسیار خوب و ارجمند ایران می‌باشد .  
مندرجات مجله در وقایع تاریخی کشور از دیرباز تا کنون است . همه مستند و موثق و نیز  
مینیاتورها و تصاویر رنگی و غیر رنگی مجله با نهایت دقت و ظرافت تهیه شده . درست است  
که اعتبار مالی مجله‌های دولتی ، تقریباً نامحدود است اما به مصرف رساندن این اعتبار ذوق  
و همت خاص می‌خواهد ، و این همت و ذوق و استعداد و دلسوزی در سر هنرگد دکتورها نگیر قائم مقامی  
است که مجله‌ای بدین پرمغزی و زیبایی در قلمرو وسیع زبان و ادبیات فارسی انتشار می‌دهد .  
دکتر قائم مقامی خود از محققان با فضیلت جهانی است و مقالات وی در مجله‌های ایران  
( یادگار - یغما و جز این دو ) و مجلات خارج گواهی صدق بر این دعوی . ستاد بزرگ  
ارتشاران را با انتخاب چنین دانشمندی ، و دکتر قائم مقامی را به انتشار چنین مجله‌ای تبریک  
باید گفت ، و می‌گوئیم .

## گلشن راز

### به اهتمام حسین روشندل - برها یکصد ریال

این کتاب صد و چهل و چند صفحه‌ای با صحافی عالی ، از آثار با ارزش سال ۱۳۴۷ است  
جز از متن کتاب که با نهایت دقت تصحیح شده ، مقدمه مصحح بسیار لطیف و دقیق است ، و خواننده  
درمی‌یابد که چه علما و شعرای عالی مقامی از شبستر برخاسته‌اند . این بیت معروف از فرج‌الله  
شبستری است :

مغان ز دانه انگور آب می‌سازند      ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند

و این بیت لطیف ز معلوم شبستری :

جواب نامه‌ام از بس ز جانان دیر می‌آید      جوان گرمی رود قاصد بکویش ، پیر می‌آید  
از پهلوانان معروف ایران حسین کرد شبستری را همه می‌شناسیم که چه پهلوانی مهذب  
و نجیب و عقیف بوده است .

باری ، مقدمه این کتاب را ارزشی خاص است مخصوصاً با عکس‌هایی که از آرامگاه  
شیخ محمود عارف بزرگوار و از دیگر آثار تاریخی شبستر در آن است . هفده تن از مردم  
شریف شبستر در انتشار این کتاب همت گماشته‌اند و از نظر مادی مدد رسانده‌اند .

حسین روشندل شاعری است آزاده ، تصور می‌کنم سابقاً اشعاری از او در مجله یغما  
چاپ شده است . اخیراً هم مثنوی به نام «شعر امروز» به زبانی ساده و خودمانی ساخته که بسیار  
لطیف و شیرین است بدین نهج :

آن شنیدستم که باشد شش هزار  
جملگی صاحب کمال و داعیه  
حافظان شعر آمریک و فرنک  
گرد هم آیند و حرافی کنند  
این یکی گوید که سعدی را ولس ،  
توی ایران شاعر و الاتبار  
دشمن آهنگ و وزن و قافیه  
صاحب دیوان های رنگ رنگ ...  
در جهان شعر صرافی کنند  
آن یکی گوید و به حافظ خط بکش ،  
این مثنوی شصت و چند بیت است بدین روال ...

توفیق روشندل استاد ادبیات را در تصحیح و انتشار آثاری چون گلشن راز، و نگارش مقدمه ای بدان لطف و دقت ، و سرودن اشعاری چون این رباعی ، از خداوند خواهان است :

ای مهد شرف که گلشن رازستی      با نسبت شاعری سرافرازستی  
ای خاک شبستر ای مقام محمود      همپایه طوس و رشک شیرازستی

### سایه مهر

**مجموعه اشعار رهی معیری - چاپ دوم - از انتشارات امیر کبیر**  
منتخبات اشعار رهی شاعر استاد معاصر نخستین بار در سال ۱۳۴۳ با مقدمه آقای علی دشتی نچاپ رسید . و اینک چاپ دوم آن است که چند ماه پس از مرگ شاعر انتشار می یابد کتابی است خواندنی و داشتنی . ضمیمه « سایه مهر » جزوه ای است بنام « بیاد رهی » متضمن مرثی و مقالاتی در مرگ آن مرحوم . اما جزوه ای است که با استقصاء کامل تدوین نشده . مثلاً اشعار استادانه امیری فیروز کوهی و مقاله وی ؛ مقاله محمدعلی معیری ، قطعه منوچهر قدسی متضمن ماده تاریخ مرگ شاعر که بهتر از آن نمیتوان ساخت ( بشد رها رهی از بند و محنت ایام ) ، اینها و جزاینها از قلم افتاده است . ( رجوع شود به شماره آذرماه ۱۳۴۷ مجله نیما ) . بهای کتاب ۲۲ تومان تعیین شده .

### شرح مسئله العلم

**تألیف خواجه نصیرالدین طوسی - با اهتمام عبدالله نورانی**  
در باره این کتاب نفیس سخنی نمیتوان گفت ، هر کس اهل علم است باید خود بیابد و بخواند . مصحح کتاب عالم تحریر و محقق بارع جناب شیخ عبدالله نورانی نیشابوری است که شخص وقتی سعادت و افتخار زیارت این بزرگ مرد را پیدا کند ، از آن همه فضیلت و آن همه فروتنی به حیرت و عبرتی شکفت درمی افتد . جهانی است بنشسته در گوشه ای . به طلاب عالی مقام و دانش پژوهان واقعی توصیه می شود که وجود این بزرگوار را مغتنم دانند و از خرمن بی کران فضایلش خوشه چینی کنند .  
فرصت مده از دست چو وقتی بکف افتاد      کاین مادر اقبال همه ساله نراید

### سالنامه کشور ایران

بیست و چهارمین سال است که سالنامه کشور ایران با اهتمام محمد میرزا زمانی دانشمند پرکار انتشار می یابد . این سالنامه جز از مطالب متنوع ، در تاریخ یکساله ۱۳۴۷ کشور ایران و مورد نیاز همگان است .  
امیداست محمد میرزا زمانی لا اقل پنجاه سال دیگر این سالنامه را انتشار دهد هر سال بهتر از سال پیش .

# احتیاجات و سوالات توضیحات

از نامه دکتر حریری - پاریس

... در شماره فروردین ماه مقاله « محمد صادق صفوی » بفارسی درست و بی غلط نوشته شده است خواننده ای چون من به محض خواندن چند سطر بفضل و مهارت و استادی نویسنده پی می برد. من این شخص را نفی شناسم نمیدانم اصلاً ایرانی است یا هندی ، ولی از روی انصاف برای اهل قلم در ایران مایه تنگ است که مردمی در خارج از ایران فارسی را درست می نویسند و غیرت تحقیق و تتبع دارند ولی در داخل مملکت این همه لاقیدی و لاابالگیری بکار می رود آیا همین یکی بزرگترین دلیل انحطاط و خرابی زبان و ادب نیست ؟ باور کنید اگر کسی بخواهد بنظر دقیق نوشته های اغلب قلمفرسایان ایرانی را بنگرد حتی يك جمله درست و بی غلط در آن نمی یابد ...

... در این شماره یغما شعر توللی مانند همه اشعارش خوب بود و همچنان شعر حمیدی « تو و خورشید » در تشکر از دانشمند فرزانه و یگانه جناب آقای پروفیسور رضا . این شعر بی نظیر که دنباله قصیده شیوای دیگر حمیدی است به عنوان « معنای عمر » که مورد تمجید پروفیسور رضا شده بود ، آن قصیده در من تأثیری ایجاد کرد که به محض خواندن آن خواستم استقبالی از آن بکنم چون قلم بدست گرفتم بیاد آمد که از شعر نوشتن تو به کرده ام خدا را شکر که همین تأثیر در قریحه دوست فاضل و دانشمند آقای پروفیسور رضا نیز ایجاد شده .. جای شکر هم هست که این بار کاتب جناب عالی در کار اهمال ننموده است آن چنان که در نوشتن قصیده تاج گذاری بنده نموده بود که اکنون متجاوز از دو سال است هنوز آن را ننوشته ... به ضمیمه این نامه قصیده خرداد را برای ملاحظه ( نه درج در مجله ) تقدیم می دارم ... چه باید کرد علی اصغر حریری مردی عاجز است و بیچاره نه سناتور است و نه استاد دانشگاه و نه مصدر کاری مهم ، درویش است و با درویشی خوش است .. اگر جواب این نامه را هم ننویسد من هم دیگر با نامه های خود مزاحم نخواهم شد . از کسی که بخت برگشت همه بر می گردند قانون زمانه چنین است . . . من مثل دوست عزیزم حمیدی جرأت و یارای آن ندارم که بنویسم دوست بدجنس ! ولی همین قدر می توانم بگویم که از خلف وعده و بدقولی شما سخت به رنج اندرم ...

پاسخی به استاد دکتر حریری :

انتقاد از نویسندگان تا حدی بجاست ، توقع نداشته باشید که همه جراید و مجلات را با عباراتی سنجیده و پخته و بی اشتباه بیاید ... آقای صفوی گویا ایرانی است اصیل مقیم هندوستان ، و چنان که دریافته اید دانشمندی است عمیق و متبحر و شاعری دقیق نیز ...

قصیده تاج گذاری با این که از همه اشعاری که در این زمینه گفته شده بهتر است موقع خود برای به چاپ آماده نشد، و هر چند بی موقع و بی نتیجه است در یکی از شماره های آینده خواهید دید .  
قصیده خرداد ماه هم که با این نامه مرحمت داشته اید بسیار خوب است . . .

بنده جداً مؤمن و معتقدم که از دانشمندی چون دکتر حریری و گر به پاداش شعر مجرد هم باشد باید و لازم است نگاهبانی و حمایت کرد که در کشوری نسبتاً بیگانه درویشانه و آرام زندگی کند و دخترکش « ایران » را پیرورد . . . ولی چه باید کرد به هر درمی دهم پندی ولیکن در نمی گیرد . . . بخدا قسم اگر نامه نگار نمی شوم از شرمندگی است . . . بد جنس نیستم، بیکاره ام . .



عبدالرحمن خالدی ، طهران ، خیابان آیزنهاور . سوادکوه

شماره ۹۴۹

این شعر مسعود سعد سلمان به چه شکل خوانده شود :  
« در حمله من گدا کیم آخر نه رستم زالم و نه دستانم ،  
آیا باید (در حمله) با (حاء) خوانده شود یا (در جمله) با جیم ، کدامیک ؟

**جواب - از استاد دکتر ضیاءالدین سجادی :**

چون در نسخه چاپ شده مصحح رشید یاسمی (ص ۳۵۲) «در حمله» با (حاء) ضبط شده است در ابتدا چنین به نظر می آید که همین ضبط درست است و معنی هم این است که در حمله کردن و روی آوردن به حمله و جنگ و ستیز من گدا آخر کیستم ، من نه رستم زالم و نه دستان سام هستم، اما با توجه به سایر ضبط های همین بیت و قرائن دیگر ابتدای بیت «در جمله» با (جیم) مناسبتی و درست تر است و ظاهراً «حمله» که در دیوان آمده غلط چاپی است ، و شواهد و قرائن اینهاست :

۱ - در اشعار گزیده مسعود سعد سلمان که خود مرحوم رشید یاسمی برای دبیرستانها فراهم آورده و در سال ۱۳۱۹ خورشیدی از طرف وزارت فرهنگ بچاپ رسیده است همین قصیده چاپ شده و این بیت «در جمله من گدا آخر کیم . . .» ضبط شده است (ص ۹۳) و چون خود مصحح دیوان این مجموعه گزیده را چاپ کرده است ، نظر ما را درباره درست بودن و مناسبتر آمدن «در جمله» با (جیم) تایید می کند .

۲ - در کتاب تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر صفا (ج ۲ ص ۴۹۶) مصراع اول بیت که مورد گفتگوست بصورت : «در جمله من گدا کم آخر» ضبط شده است یعنی «جمله» با (جیم) .

با توجه به این موارد و مخصوصاً مدرک نخست ، گمان می کنم «در جمله» با (جیم) را باید درست دانست و «در جمله» با (حاء) را باید غلط چاپی فرض کرد . از نظر معنی هم «در جمله» درست درمی آید و ایرادی ندارد .  
ضیاءالدین سجادی

## مقررات مربوط بامتحانات ورودی و ثبت نام دانشجویان در مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی

مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی عده ای دانشجو برای رشته زبان و ادبیات فارسی - رشته زبان و ادبیات انگلیسی - رشته زبان و ادبیات فرانسه - رشته زبان و ادبیات آلمانی جداگانه با رعایت مقررات ذیل برای شرکت در امتحانات مسابقه ورودی ثبت نام می نماید .

۱ - مقررات ثبت نام :

الف - داوطلب باید دارای گواهی نامه ششم متوسطه شعبه ادبی یا طبیعی یا ریاضی باشد .

ب - داوطلب باید دارای گواهی نامه حسن اخلاق و رفتار به ترتیب ذیل باشد .

۱ - دانش آموزان از مدرسه ای که در آن تحصیل می کرده اند ،

۲ - کارمندان ادارات و مؤسسات از کارگزینی اداره یا موسسه ای که در آن خدمت میکنند .

۳ - افراد آزاد دونفر که مورد اعتماد اولیاء مدرسه باشند .

ج - داوطلب مشمول خدمت نظام و وظیفه عمومی باید برگ معافیت تحصیلی یا برگ انجام خدمت یا برگ معافیت دائم داشته باشند . درباره تکفل و یا معافیت پزشکی موکول بر رسیدگی است .

د - داوطلب باید ۱۲ قطعه عکس ۴ × ۶ که پشت آنها مشخصات خود را نوشته باشد و ۲ نسخه رونوشت مصدق شناسنامه خود را بدفتر مدرسه بدهد .

ه - داوطلب باید برگ تقاضا نامه چاپی از دفتر مدرسه گرفته و پس از تکمیل ضمیمه سایر مدارک بدفتر مدرسه بدهد .

و - داوطلب باید مبلغ ۵۰ ریال بحساب شماره ۵۵۵ مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی در بانک پارس شعبه تخت جمشید تهران یا بهر یک از شعب بانک پارس در تهران و بهمین حساب در شعبه بانک پارس در شهرستان ها ریخته قبض آنرا ضمیمه مدارک نماید . مبلغ فوق بهیچ عنوان مسترد نمیشود و گرچه دانشجو در امتحانات شرکت نکند .

ز - داوطلبان میتوانند از شنبه چهاردهم تیر ماه لغایت پنجشنبه سیام مردادماه هم‌روزه غیر از شنبه و پنجشنبه صبح‌ها از ساعت ۷ ونیم تا ۱۱ ونیم و عصرها از ساعت ۵ تا ۸ بعدازظهر بدفتر مدرسه مراجعه نمایند .

ح - روزدوشنبه سوم شهریورماه کارت‌های ورودی داوطلبان صبح؛ وروز سه‌شنبه چهارم شهریور ماه کارت‌های داوطلبان عصر داده میشود .

۲ - مسابقه ورودی - مواد و تاریخ امتحانات مسابقه ورودی بشرح زیر می‌باشد :

الف - رشته زبان و ادبیات فارسی (مجموع ضرایب ۱۶)

شنبه ۸ شهریورماه انشاء و دیکت و دستور زبان فارسی هر یک با ضریب ۲  
یکشنبه نهم شهریورماه عربی - فلسفه - اطلاعات عمومی و تاریخ و جغرافیا  
هر یک با ضریب ۱  
دوشنبه دهم شهریورماه تاریخ ادبیات فارسی با ضریب ۳ و زبان خارجه (انشاء  
و دیکت و ترجمه با ضریب ۱)  
سه‌شنبه یازدهم شهریور قرائت فارسی با ضریب ۲ (مصاحبه)  
ب - رشته زبان و ادبیات خارجی (آلمانی - فرانسه - انگلیسی)  
مجموع ضرایب ۱۶

شنبه ۸ شهریورماه انشاء و دیکت و دستور زبان فارسی هر یک با ضریب ۱  
یکشنبه نهم شهریورماه انشاء و دیکت و زبان خارجه هر یک با ضریب ۲  
دوشنبه دهم شهریورماه گرامر و ترجمه فارسی بزبان خارجی و بالعکس  
هر یک با ضریب ۲  
سه‌شنبه یازدهم شهریور قرائت فارسی با ضریب ۱ و قرائت و مکالمه زبان خارجه  
هر یک با ضریب ۲

ج - شروع امتحان صبح‌ها ساعت ۸ و بعدازظهرها از ساعت ۱۷ (پنج بعد ازظهر) می‌باشد .  
داوطلبانی که دیرتر از ساعت مقرر بیایند به جلسه امتحان پذیرفته نمیشوند .

د - مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی تعداد دانشجویی که لازم

دارد از بین داوطلبان بارعایت مجموع نمرات بیشتر انتخاب می‌نماید مشروط بر اینکه مجموع نمرات آنان از ۱۷۶ کمتر نباشد و در صورتیکه تعداد لازم واجد شرط مجموع نمرات بیشتر از ۱۷۶ نباشد از دارندگان مجموع نمرات بین ۱۷۶-۱۶۰ اشخاصی را که میانگین نمرات گواهی‌نامه ششم آنها بیشتر باشد بارعایت میانگین بیشتر انتخاب می‌نماید.

۵- نتیجه امتحانات مسابقه ورودی در روز ۲۵ شهریورماه در مدرسه اعلام میشود دانشجویانی که مایل باشند در مدرسه عالی ادبیات تحصیل نمایند باید برای ثبت نام تا اول مهرماه با رعایت مقررات ذیل اقدام نمایند.

۳- مقررات ثبت نام دانشجویانی که در مسابقه ورودی قبول شده‌اند: دانشجویانی که در امتحان مسابقه ورودی قبول شده‌اند باید موقع ثبت نام برای تکمیل پرونده مدارک زیر را بدفتر مدرسه تسلیم نمایند.

الف- رسید مبلغ ۳۰۰۰ ریال که بحساب شماره ۵۵۵ مدرسه عالی در شعبه بانک پارس واقع در خیابان تخت جمشید پرداخته‌اند.

ب- تأییدیه اداره امتحانات وزارت آموزش دایر بر قبولی در سال ششم دبیرستان.

#### ۴- امتیازاتی که در دوره تحصیل بموجب رای هیئت امناء

بدانشجویان داده میشود عبارتند از:

الف - بدانشجویان هر کلاس که در یک سال تحصیلی در قسمت تحصیل با حضور مرتب یا حسن اخلاق اول شده باشند مبلغ ۷۵۰۰ ریال جایزه داده میشود.

- به هر یک از دانشجویان ورزشکار یا هنرمند که در مسابقات ورزشی یا هنری دانشگاه‌ها شرکت کرده و در مرتبه اول یا دوم وسوم واقع شوند جایزه ۷۵۰۰ ریال داده میشود.

ج- از حق‌التعلیم یسه نفر برادر یا خواهر که در مدرسه عالی تحصیل نمایند از هر یک مبلغ ۷۵۰۰ ریال و از حق‌التعلیم هر دو نفر خواهر و برادر هر یک مبلغ ۵۰۰۰ ریال و از هر زن و شوهر نیز مبلغ ۵۰۰۰ ریال کمتر گرفته میشود

د - دانشجویانی که چهار سال متوالی از جوائز نقدی استفاده کرده باشند به هزینه مدرسه از ۳ تا ۶ ماه بخارج فرستاده می‌شوند. کلیه هزینه رفت و آمد

وتوقف آنان در کشورهای خارج به عهده مدرسه خواهد بود .

ه - کلیه کتب تحصیلی مورد احتیاج دانشجو و جزواتی که پلی کپی میشود از طرف مدرسه تهیه و برایگان بدانشجویان داده میشود .

و- کلیه هزینه ورزشی دانشجویان از قبیل تهیه وسایل ورزشی و لباس ورزش دانشجویان و هزینه مسافرت های ورزشی و شرکت در مسابقات و اردوهای ورزشی و همچنین هزینه مسافرت ها و گردش های علمی و دسته جمعی دانشجویان بعهده مدرسه می باشد .

ز - دانشجویان در تمام دوره های تحصیلی از مزایای بهداری مدرسه استفاده نموده و برایگان معاینه و معالجه و مداوا میشوند .

ح - از کافه تریای ارزان قیمت مدرسه می توانند استفاده نمایند .  
۵- اطلاعات عمومی :

الف - مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی برای قسمت صبح و عصر جدا گانه دانشجو می پذیرد و کلاس های عصر بیشتر مخصوص کارمندان دولت و شهرداری ها و آموزگاران و دبیران و مؤسسات و شرکت ها و دارندگان مشاغل آزاد و کلاس های صبح بیشتر مخصوص دانشجویان می باشد .

ب - ساعات کار مدرسه صبح ها از ساعت ۸ و نیم تا ۱۲ و عصرها از ساعت ۵ تا ۸ و نیم بعد از ظهر می باشد .

ج- مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی برای دوره لیسانس در رشته های زبان و ادبیات انگلیسی و زبان و ادبیات فرانسه - زبان و ادبیات آلمانی - زبان و ادبیات فارسی ثبت نام می نماید .

تبصره ۱- تأسیس کلاس های فرانسه و آلمانی و فارسی موکول به آنست که داوطلب بحد کافی ثبت نام نماید . ( ۲۰ نفر برای هر کلاس ) .

۶- دانشجویان سال های اول و دوم و سوم مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی باید تا آخر روز پنجشنبه ۳ مهر ماه پس از پرداخت حق التعلیم سالیانه ثبت نام نمایند و پس از آن تاریخ دیگر از دانشجویان ثبت نام نخواهد شد  
نشانی- بین ویلاوفیشر آباد خیابان اراک- شماره ۳۵- تلفن ۴۱۲۶۷-۴۱۲۹۴-۶۸

رئیس مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی  
علی اصغر حکمت



انتشارات مؤسسه

## مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۸

تحول دانشگاهها در غرب .

ترجمه : دکتر ناصر موفقیان

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه : محمد علی طوسی

۶۰

اصول برنامه گذاری رشد اقتصادی از: تین برگن

ترجمه : امیر حسین جهاننگلو

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از : مهدی امانی

\* \* \* \* \*

بزبان فرانسوی

اطلس شهر تهران

\* \* \*

نامه علوم اجتماعی

( شماره ۴ )

مرکز فروش : فروشگاههای امیر کبیر و سایر کتابفروشیها



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیرفنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

همه - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۳۴۸۷۰  
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۶۹۳۱۳  
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی

۳۰۴۲۶۹ - ۳۳۹۴۶

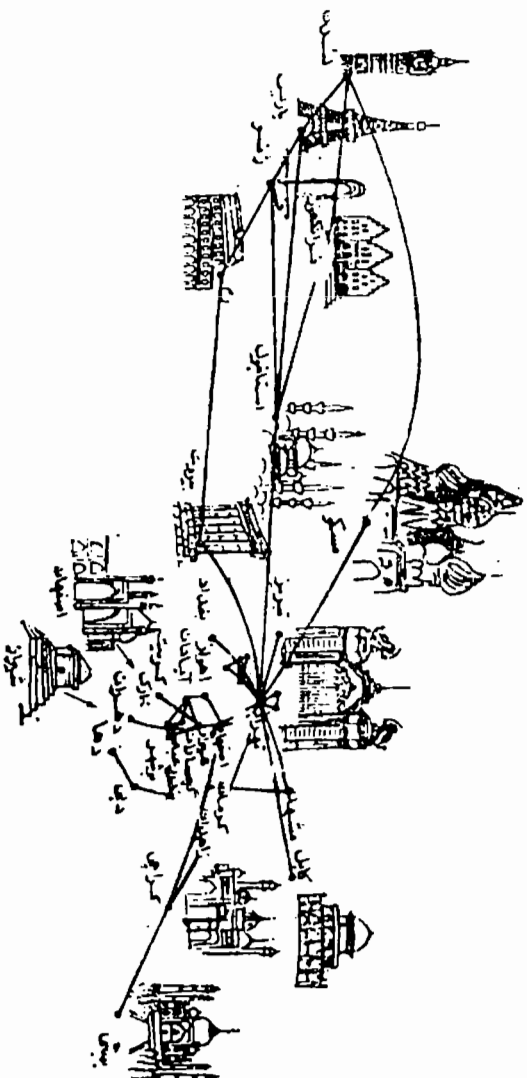
آقای مهران شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴  
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی
سرای زند	شیراز	، ، ،
فلکه ۲۴ متری	اهواز	، ، ،
خیابان شاه	رشت	، ، ،
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون
۶۱۳۲۳۲ ،	،	لطف الله کمالی ،
۶۰۲۹۹ ،	،	رستم خردی ،

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هوایمانی  
ملی ایران افزوده شد و پرواز در هفته از  
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷  
از تهران، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنند



هوایمانی ملی ایران - با -



# مساحت پرواز روزانه

## هوایمانی ملی ایران

### به اروپا

# تغییرات بزرگ در جوایز بلیط‌های اعانه ملی

بنگاه اعانه ملی با کمال خوشوقتی با اطلاع هموطنان عزیز می‌رساند که از این پس در هر ماه دو نوع بلیط منتشر میگردد:

- ۱- بلیط‌های ماهانه که هفته اول هر ماه منتشر میشود و جایزه ممتاز آن سه برابری شده است.
- ۲- بلیط‌های عادی که در سه هفته دیگر ماه انتشار می‌یابد و تعداد جوایز بزرگ آن نزدیک به چهار برابر افزایش یافته است.



جوایز جدید بلیط‌های هفتگی	
جایزه ممتاز	۱۰۰ هزار تومان
۱۰ جایزه	۱۰ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۷ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۶ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۵ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۲ هزار تومانی
۱۰ جایزه	۱ هزار تومانی
باضافه	
۱۰ هزار جایزه	۱۵ تومانی
۱۰۰ هزار جایزه	۶ تومانی

جوایز بلیط‌های ماهانه	
جایزه اول	۳۰۰ هزار تومان
جایزه دوم	۷۰ هزار تومان
جایزه سوم	۵۰ هزار تومان
جایزه چهارم	۳۰ هزار تومان
جایزه پنجم	۱۰ هزار تومان
باضافه	
۱۰ جایزه پنجهزار تومانی	
۵۰ جایزه یکهزار تومانی	
۱۰۰ هزار جایزه شش تومانی	



## جایزه قهرمان شانس بلیط‌های ماهانه اعانه ملی پیکان اختصاصی

مجریه: کولر - تلویزیون - ضبطصوت - رادیو با آنتن خودکار  
کرام - تودوزی اختصاصی - فرشها و تزیینات اضافی باسویچ طلا.

جایزه قهرمانان شانس بلیط‌های هفتگی اعانه ملی

اولین قهرمان شانس یکمستگاه پیکان ۴۸

دومین و سومین قهرمان شانس هموزن خود پول نقد (سه) دریافت می‌دارند.

ایرانول البرز  
H·D

برای موتورهای  
بنزینی

ایرانول  
بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای  
سوپر شارژ و ممتاز برای  
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای  
غیر سوپر شارژ و ممتاز  
برای موتورهای بنزینی